

آرمان خواهان

زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت

مقاومت پیروز و «نه» به تسلیم و انقیاد

وزیر فتحی

با مقدمه‌ای از منصور تبریزی



لازم به تذکر است که برای طراحی روی جلد از طرحی استفاده شده است که قبلا توسط «کمیته ی برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷» در سال ۱۳۷۳ در پاریس توسط همین کمیته منتشر شده بود که ما با استفاده از این طرح و با انجام تغییراتی جلد کتاب «آرمان خواهان» را طراحی کرده ایم. ضمنا طرح یاد شده در کتاب «نبردی نابرابر» (از انتشارات اندیشه و پیکار/ ۱۳۷۴) هم در دسترس است.

آرمان خواهان

وزیر فتحی

آرمان خواهان

وزیر فتحي

طراحی جلد و صفحه بندی : نیما کوشیار



انتشارات پروسه

www.processgroup.org

۱۳۹۲

فهرست مطالب

۷.....	در ضرورت نگاهی نو به تاریخ زندان.....
۱۶.....	دیباجه
۲۱.....	بخش اول : باز تعریفِ برخی از مفاهیم
۲۴.....	- زندانیان سیاسیِ دهه‌ی شصت
۲۴.....	فصل اول : سرِ موضعی‌ها
۲۴.....	سرِ موضعی‌های صنفی
۲۴.....	سرِ موضعی‌های سیاسی
۲۷.....	فصل دوم : بُریده‌ها
۳۰.....	فصل سوم : توابعها
۳۰.....	توابعان مخبر
۳۱.....	توابعان زندان‌بان
۳۶.....	توابعان بازجو
۳۹.....	توابعان فرهنگی
۴۵.....	بخش دوم : ادوارِ زندان، آشکالِ مقاومت
۴۶.....	فصل اول : دوره‌ی اول زندان - از فردای انقلاب تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰
۵۱.....	فصل دوم : دوره‌ی دوم زندان - از ۳۰ خرداد ۶۰ تا اواخر سال ۱۳۶۳

۵۳.....	پایداری در زیر بازجویی.....	-
۵۵.....	مقاومت در بندها.....	-
۵۵.....	مقاومت عمومی زندانیان.....	-
۶۰.....	مقاومت خاص زندانیان.....	-
۶۲.....	فصل سوم: دوره‌ی سوم زندان - سال‌های ۶۴ و ۶۵.....	
۷۰.....	فصل چهارم: دوره‌ی چهارم زندان - سال‌های ۶۶ و ۶۷.....	
۷۲.....	حملات پی در پی به زندانیان جهت واداشتن آنان به عقب‌نشینی.....	-
۷۶.....	تدارک کشتار شصت و هفت.....	-
۷۹.....	قتل عام شصت و هفت.....	-
۸۴.....	قتل عام شده‌گان.....	-
۹۸.....	بازمانده‌گان.....	-
۱۱۰.....	تابستان شصت و هفت، ادامه‌ی مقاومت.....	-
۱۲۲.....	فصل پنجم: دوره پنجم زندان - سال‌های ۶۸ تا پایان سال ۱۳۷۱.....	-
۱۳۵.....	موخره.....	

در ضرورتِ نگاهی نو به تاریخ زندان

مقدمه‌ای از منصور تبریزی

رفیق عزیزم وزیر از من خواسته که چند جمله‌ای به عنوان مقدمه برای کتابش بنویسم. وقتی او به من زنگ زد، بدون لحظه‌ای تردید درخواست او را قبول کردم تا شاید پیمان خود را در پیوند با آرمان مشترک با تمامی رفقا و دوستان زندانی‌ئی که امروزه دیگر در میان ما نیستند و آگاهانه (یا ندانسته) در زندان‌های جمهوری اسلامی و در نبردی نابرابر جان خود را از دست داده‌اند، تکرار کرده باشم. و خوشحالم از این که چند صباحی است، که مهر سکوت در مقابله با روایت مقاومت در زندان‌های اوین و گوهردشت بعد از کشتارهای سال شصت و هفت شکسته شده، و رفقای که بعد از کشتار آن سال خود هم‌چنان به مقاومت در زندان ادامه داده‌اند، اکنون واقعیت‌های آن زمان را بازگو کرده و می‌کنند، تا شاید تحریف‌کننده‌گان تاریخ مقاومت قبل و بعد از کشتارها (مثل ایرج مصداقی و مهدی اصلانی) واداده‌گان سیاسی آن زمان

و پروژه بگیریان "ایران تریبونالی" این زمان بار دیگر خود مورد قضاوت تاریخ و دیگران قرار بگیرند.

وزیر از بچه‌های خط شریعتی بود که در رابطه با مجاهدین و به اتهام مجاهد دست‌گیر و تا آخرین لحظه دست از مبارزه و همراهی و همیاری با دیگر زندانیان با هر گرایش سیاسی نکشید.

نگاه وزیر با هر دیدگاه سیاسی که او دارد، با نگاه تا کنونی این وادادگان سیاسی در رابطه با تاریخ مقاومت در زندان‌های اوین، گوهردشت، و یا قزل حصار در دهه‌ی شصت، فرق اساسی داشته و دارد و بر عکس (افراد نام‌برده) آنان که به کمک رسانه‌های سرمایه‌داری، تاریخ زندان را تاریخ شکست، یاس، حرمان و به زمین افتادن رستم‌ها و یا بر باد رفتن آرمان‌ها می‌دانند و یا با سوار شدن بر اتوبوس آزادی، به نفی و تحریف واقعیت‌های مبارزه و مقاومت در زندان خصوصاً زندانیان چپ و کمونیست پرداخته‌اند تاریخ زندان را به تصویر می‌کشد، و گفتمان مقاومت و ایستاده‌گی و آرمان‌خواهی جای گفتمان تسلیم و واداده‌گی را می‌گیرد و امید است که دیگران هم وارد این گفتمان شده جایگاه خود را در تاریخ مقاومت در زندان را به دست آورند.

من اگر بخوام در رابطه با مقاومت و آرمان‌خواهی بگویم، می‌گویم مقاومت و آرمان‌خواهی یعنی رضا قریشی، یعنی محمدعلی پرتوی، جعفر بیات، هیبت معینی، خسرو رحیم زادگان، یعنی منصور قماش، خلیفه مردانی، قدرت ارجمندی، محمدرضا حاجی‌زاده، حمید حیدری، حاجت محمدپور، و علیرضا زمردیان، کسرا کردستانی و رفقا و عزیزانی که سال‌ها در سلول‌های جمهوری اسلامی بودند و دختر و پسرهای دانش آموز و هزاران نفری که در حین پخش

اعلامیه و یا در تظاهراتها دست گیر شدند و به جلادان جهل و سرمایه نه! گفتند و جان خود را باختند، ولی هیچ جا اسمی از آنها نیست، رفقا ودوستانی که در «تابوتها» و «قیامت» ها نه گفته و وا ندادند و مرگ و تابوت و قیامت و خود جمهوری اسلامی را به تمسخر گرفتند و انسانهای آزادهای که در بیرون از زندان هم اجازه نمی دهند شخصیت انسانی آنها در زیر سیطره ی سرمایه به بازی گرفته شود! و خلاصه حتا (امیر انتظامها)یی که در مقابل زندان بان نه گفتند و در زندانها ماندند. ممکن است پرسیده شود اسم این افراد چه ربطی به عمل مقاومت و آرمان خواهی دارد، در حالی که بایستی گفت، دقیقا همین عمل آنها عین مقاومت است، و امروزه نمی توان از مقاومت صحبت کرد ولی نامی از آنها نبرد، هر چند خیلی از آنها را من از لحاظ سیاسی قبول نداشته و ندارم ولی نمی توانم این واقعیت را ندیده بگیرم، نمی توان از آرمان خواهی رضا قریشی از مرکزیت سازمان رزمنده گان که دست در دست جعفر بیات از (بچه های) اعضاء کمیته شرق تهران که او هم از "اتحادیه کمونیستها" بود و هر دو با خواندن سرود انترناسیونال به (استقبال) پای چوبه ی دار رفتند و چوبه ی دار و جلادان بر پا کننده ی آنها و حافظان دین و سرمایه را به هیچ گرفتند؛ یادی نکرد! و کم نبودند و نیستند از این دست انسانهای والای بی نام و نشان که هست و نیست خود را عاشقانه تقدیم آرمان خود نمودند. شاید در قرن بیست و یکم ما کمتر آرمان خواهانی مثل اکبر شالگونی و یا قریشی و یا دیگران را ببینم، ولی به جرأت می توان گفت، در هر کجا که زور، شکنجه، زندان، دولت و اعدام وجود داشته باشند، مقاومت در مقابل واداده گی نیز جایگاه خاص خود را خواهد داشت.

طبیعتاً باید گفت که مقاومت یک عمل نسبی است و در مورد انسان‌های متفاوت و در شرایط تاریخی - سیاسی و اجتماعی به شکل‌های گوناگونی نیز خود را بروز می‌دهد. به نظر می‌رسد که عمل مقاومت رفقای زندانی در قزل حصار در سال‌های زندان بانی حاج داود که گوش نکردن به خزعبلات آخوندها که از ویدئو پخش می‌شد، که برخی خود را به خواب می‌زدند، و یا با دیگر زندانیان شوخی و خنده می‌کرده‌اند، منجر به کتک خوردن و ساعت‌ها سر پا ایستادن می‌شد. که این همان قدر ارزش داشت، که در شرایط دیگر، ما در سالن شماره سه اوین در اعتراض به اعدام‌ها، شکنجه، مطالبه‌ی لغو اعدام، خواستار دادگاه‌های علنی و امکانات صنفی شده و دست به اعتصاب می‌زدیم و یا در مواقعی تحریم غذا و ملاقات می‌کردیم و یا به عکس آن در ماه رمضان ما زندانیان چپ و کمونیست که برای "نهار" خواستار غذای گرم می‌شدیم و به جای آن از تحویل گرفتن سحری خودداری می‌نمودیم. و حتی به دلیل آوردن زندانیان عادی به داخل بند ما و بردن تقریباً نیمی از افراد بند به انفرادی، یک‌ماه تمام از گرفتن غذا و رفتن به ملاقات، بهداری، و حتی دادگاه، خودداری کرده و همراه تمامی دوستان چندین بار هم کتک مفصلی را نوش جان کردیم و خیلی از مسائل دیگر که یادآوری خود آن‌ها به تنهایی گزارش مفصل دیگری خواهد بود.

اما تفاوت این اعمال چیزی نبود، جز تفاوت شرایط روحی و نیاز به نوعی از مقاومت آن زمان ما در زندان، که در مقابل زندانبان بروز داده می‌شد. و من به نوبه خود با تمامی اختلافات سیاسی و حتی طبقاتی با دیگر زندانیان هم‌بند، به مجموعه‌ی مقاومت‌مان در مقابل کلیت رژیم جمهوری اسلامی ارج می‌گذارم و از آن همه ایستاده‌گی چه در برابر زندانبان و هم‌چنین در مقابل

واداده‌گانِ سیاسیِ آن روزهای سخت و طاقت فرسا، و پروژه بگیرانِ امروز دفاع می‌کنم و به نظر من وظیفه‌ی همه ماست تا از حیثیتِ سیاسیِ آنها نیز که متأسفانه دیگر در میان ما نیستند، دفاع نمائیم. نباید اجازه داد که چنین افرادِ نان به نرخ روز خوری با تحریفات و خزغلات خود تخمِ یاس و دروغ را در جامعه تزریق کنند، و کاری را که شلاق و شکنجه و اعدام‌ها نتوانست بکند، این‌ها موفق به انجامش شوند. بله دقیقاً باید گفت که مقاومت یک عمل نسبی است، اما در هر حال حساب هر گونه‌ای از مقاومت هم با هر نوعی از سر فرود آوردن و تن به سیاه کاری تاریخی دادن کاملاً جداست.

نکته دیگر اما این است که مقاومت و مبارزه عرصه‌ایست، که بخشی از آن در زندان‌هایی مثل اوین و گوهردشت و عادل آباد شیراز و یا..... اتفاق می‌افتد، اما بخش مهم و اصلی آن در زندان بزرگی مثل جامعه ایران، و یا جامعه‌ای مثل آلمان و امریکا که مناسبات سرمایه‌داری هست و نیست انسان‌ها را نابود و آنها را از خود و طبیعت و اجتماع خود بیگانه کرده است، اتفاق می‌افتد. حال اگر ما خود را نه با عنوان چپ بلکه کمونیسم تعریف می‌کنیم، باید موضع خود را با مساله‌ی زندان به‌طور کل، دولت، شکنجه و اعدام مشخص نمائیم و باید یک‌بار دیگر به خود و دیگران توضیح بدهیم که موضع کمونیست‌ها در مقابل نابودی فیزیکی و اعدام اعم از قانونی و غیر قانونی با دادگاه، و یا بدون دادگاه چیست؟ آیا باید زندان‌ها و شرایط اجتماعی پدیداری آن و زمینه هر گونه‌ای از "جرم"ی را نابود کرد و یا زندان‌های جدید دیگری را به‌جای آنها به‌وجود آورد؟ می‌خواهیم "زنده‌گی" و "زنده‌گی کردن" را دنبال کنیم و مبارزه و تلاش‌هایمان را در این راستا سازمان دهیم، و یا تنها به شعارهایی اکتفا کنیم، که در آنها تنها خواهش‌های

تاریخی - انسانی مصرفی روزانه و سیاسی می‌رسند؟ (می‌خواهیم هویداها و رحیمی‌های دیگری را به زندان و به اعدام محکوم کنیم و یا از حق زنده ماندن انسان‌ها و از حقوق انسانی آن‌ها دفاع کنیم؟) آیا می‌خواهیم بنیادی و طبقاتی به سر وقت ریشه‌ی مسائل و واقعیت‌هایی که تاریخی و اجتماعی به وجود آمده‌اند برویم، و یا با سطحی‌نگری‌های ضد استبدادی و دموکراسی‌طلبی می‌خواهیم تنها راه خود را در سیاست باز کنیم و کماکان در عرصه جامعه و در شرایطی که پیش آید، دوباره راه انداز همه آن چیزهایی گردیم، که تا پیش از آن علیه‌شان شعارهای زیبا و دل‌فریب داده بودیم!

به این ترتیب کتاب هر مقاومتی برای ما هیچ معنایی ندارد، جز این که هم‌چنان بر این نکته پافشاری کنیم، که تا زمانی که مناسبات سرمایه‌داری وجود دارد، زندان و شکنجه، اعدام و خلاصه دستگاه سرکوب طبقاتی از بین نخواهد رفت و برای از میان بردن چنین سیستمی باید مقاومت کرد و بر مبارزه‌ای وسیع و اجتماعی - طبقاتی پای فشرد، و با گرفتن پروژه از آنان، زندان‌بانان فردا تنها دست خود را رو می‌کنند! و از این منظر چه نگاه حقیری است، وقتی کسانی با تعویض جمهوری اسلامی قصد دارند تنها دولت به اصطلاح اصلاح طلب و یا یک دولت لائیک و غیر اسلامی و محترم! خودشان را با زندان‌های خودی، شکنجه و اعدام دوباره غیر خودی‌های‌شان را ایجاد کنند!؟

بدین‌گونه بود که در روسیه شوروی، پاسداران سرمایه‌داری دولتی، پس از "کسب قدرت سیاسی" به نفع "حزب" خود، دوباره زندان، شکنجه، و اعدام و سرکوب‌های اجتماعی به تمام

معنا را به راه انداختند و با ادامه نوین استثمار انسان‌ها، مناسبات غیر انسانی سرمایه‌داری را با فرم دولتی هم‌چنان ادامه دادند. آیا آن‌ها خود در زندان تزار نبودند و بر علیه او و زندان‌هایش شعار نداده بودند؟

و اینک مگر بخشی از سردمداران جمهوری اسلامی خود زندانی رژیم پهلوی نبوده‌اند، که اکنون خود سکان دولت، زندان و شکنجه را در دست گرفته‌اند؟

پس این مشکل نه مختص دولت پهلوی و یا ساخته و پرداخته‌ی صرفاً جمهوری اسلامی یا دولت تحت حکومت لنین و یا استالین می‌باشد، و تنها زندان و شکنجه و اعدام تحت هر یک از حکومت‌ها ویژه‌گی خود را دارد و نفس زندان، شکنجه، و اعدام ارتباط مستقیمی با وجود دولت و سرمایه‌داری در هر شکل و هیئتی دارد.

نهایت آن‌که مقاومت در جامعه همان‌طور که وزیر در نوشته خود به طور مکرر مطرح می‌کند، از اولین روز به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی هم، به صورت مقاومت در زندان‌ها با درجات مختلف وجود و تجلی داشته، و کشتارهای دهه شصت تا سال‌های شصت و هفت هم نتوانست آن‌را از بین ببرد.

وجود بند دَه گوهردشت، که تعدادی از زندانیان مذهبی و غیرمذهبی آن اکنون در بیرون از ایران روزگار سپری می‌کنند، و آن هفتاد نفری که ماندن در زندان را بر سوار شدن به اصطلاح در "توبوس آزادی" و رفتن به تالار وحدت و بیعت با خمینی را ترجیح دادند، خود گویای این مقاومت و تاریخ است. ایرج مصداقی که از همه زندان‌های تهران خبر می‌دهد، این مساله را به

شکل وقیحانه‌ای در کتاب خود تحریف کرده و می‌نویسد " تعدادی از بچه‌های چپ که در دوتا (!) سلول جای می‌گرفتند، به تالار وحدت نرفتند". توجه کنید در دوتا سلول ده یا چهار نفر جای می‌گیرند و نه بیشتر، این اوج تحریف و وقاحت می‌باشد. فعلاً نمی‌خواهم به دروغ‌های این جناب محترم بپردازم و یا مهدی اصلانی که با وقاحت تمام می‌نویسد: " به هشت نفر سالن ده چند نفر دیگر اضافه شدند و هر چقدر به آن‌ها گفتیم قبول نکردند و راه دیگری را انتخاب کردند و ما آزادی را!" مصداقی لاقول مقاومت و مبارزه این افراد را تأیید می‌کند، اگرچه آن‌را فقط مختص به مجاهدین می‌داند، اصلانی اما با به کارگیری عبارت "اما ما آزادی را!" نه تنها هنوز هم خود را از تک و تا نمی‌اندازد، که گویا آنان که سوار بر اتوبوس نشدند، کار ناشایست دفاع از نا آزادی را کردند، و نه مقاومت هم‌چنان در مقابل جلادان! زهی....!

من به سهم خود از وزیر، وحید صمدی، زنده یاد اکبر شالگونی، نیما پرورش و رفقای دیگری که واقعیت و تاریخ مقاومت بعد از کشتار شصت و هفت را به صورت وسیع مطرح کردند و مانند هزاران زندانی دیگر که تن به مرگ سپردند و رفتند، تشکر می‌کنم، و این نوشته‌ی خود را با یادى از سیامک / مینی از حزب توده و عباس غلامزادگان از سازمان پیکار به پایان می‌برم، هر دوی این‌ها "هئیت مرگ" را به مسخره گرفتند، ولی به علت این‌که پدر هر دو توده‌ای بودند و مرتد ملی شناخته شده بودند، جان سالم به‌در بردند و با ما هم به اصطلاح آقای مصداقی، در آن "دوتا!" سلول کذائی ماندند و بعد مثل ملی‌کش‌ها اتوبوس سوار نشده و با هم‌دیگر به سلول انفرادی منتقل شدیم. آن‌ها هم مثل بقیه رفقای اتوبوس ندیده، سال‌ها بعد از شصت و هفت در زندان بودند.

به همهی رفقای آن روزگار رنج و ایستاده‌گی؛ آن‌ها که هم اکنون در میان ما هستند و آن‌هایی که در دهه‌ی شصت رفتند و شصت‌وهفتی شدند، درود می‌فرستم.

منصور تبریزی

آرمان خواهان

زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت: مقاومتِ پیروز، و «نه» به تسلیم و انقیاد

دیباچه

سال‌های سال بود که آرزو می‌کردم به قلمی ناشکسته و بیانی آزاد و فرصتی مناسب دست بیابم تا نگاهی از زاویه‌ای دیگر به تاریخ زندان‌های دهه‌ی شصت از زاویه‌ای غیر از آنچه که روایت رسمی و تاکنونی آن را مطرح ساخته است، بیان‌دازم و پرتویی بر آن بیافکنم. بیش از بیست سال بود که تنی چند از واداده‌گان به مددِ اَبَر رسانه‌های نظم مسلطِ جهانی، تاریخِ زندان و داستانِ آن ایستاده‌گی افسانه‌ای و اسطوره‌ایِ نسلی سترگ و عاصی و نستوه را تاریخِ یأس و حرمان و تسلیم و فنا قلم‌داد می‌کردند. روایتِ آنان، «روایت رسمی» بود زیرا تنها روایتِ انحصاری بود که بی.بی.سی و وی.او.ای و دویچه‌وله و رادیو فردا و امثالهم، بر آنتن می‌فرستادند و رله می‌کردند! هیچ استثنایی هم نبود! گویی می‌بایست چنین روایتی جا می‌افتاد و بر اذهان جای می‌گرفت و هم‌چون رسوب، می‌نشست! مقاله‌ای که زنده یاد اکبر شالگونی در مجله‌ی آرش نوشت و یکی دو سه کتاب خاطراتی که خلاف روایت رسمی به مقاومت زندانیان می‌پرداختند، در هیاهوی بلندگوهای امپریالیستی و یکه تازیِ واداده‌گان، به محاق می‌رفتند!

سر انجام رستاخیز زندانیان سرِ موضعی در سال ۱۳۹۱ آغاز گشت! سکوت شکسته شد و زندانیان به حرف در آمدند. گفتمان مقاومت و روایت ایستاده‌گی جای گفتمان تسلیم و روایت واداده‌گی را گرفت و اگرچه به همت تنی چند از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت شروع شده بود اما به‌زودی فراگیر شد و عمومی گشت و هم‌صدایی بسیاری را بر انگیخت و خط بطلانی بر همه‌ی بر ساخته‌های سالیان سالِ واداده‌گان و رسانه‌های جهانی هم‌دست و هم‌داستانشان کشید. مضمون هردو سخن‌رانی ما در کتاب‌خانه‌ی عمومی دالاس و دانشگاه برکلی و نیز سخن‌رانی منصور تبریزی در فرانکفورت و گفت‌وگوهای رادیویی سه قسمتی وحید صمدی؛ در سال گذشته؛ همه‌گی ناظر بر این حقیقت‌اند که زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت، فارغ از هر ایده‌ئولوژی و مسلک و مرامی، اسیرانِ نبردِ نابرابری بودند که آن‌گاه که به اسارت درآمدند، نه تنها پرچم تسلیم را در آخرین قلعه‌ی مقاومت خویش - یعنی زندان - بر نیافراشتند بلکه با ایستاده‌گی‌شان در برابر شکنجه‌ها و فشارها و تزییقات و تحمیلاتِ فاتحانِ حقیر، از به‌رسمیت شناختنِ قدرت و نظم و سلطه‌ی موجود، سر باز زدند و سر انجام هم این زندانیان و اسرا بودند که با مقاومتشان، شکست اخلاقی و ایده‌ئولوژیک و حتا فلسفی و تاریخی را برسیمای خصمِ زبون، حک کردند!

مضمون کتاب حاضر نیز که استخوان‌بندیِ آن را پیش از سخن‌رانی دالاس نوشته بودم و خلاصه‌ای از آن را در آن‌جا بیان کردم، در همین راستاست. «آرمان خواهان»، کتابِ خاطرات نیست! تاریخِ زندان هم نیست! «آرمان خواهان» بیانیه‌ای‌ست در دفاع از شأن و شرفِ زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت! اعلامیه‌ای‌ست بر این‌که آن نسل سترگ و عاصی و نستوه، آن نسلِ

آرمان خواه، آن نسل انقلابی و رادیکال، آزادی خواه و برابری طلب، سوسیالیست و کمونیست، آن نسل عاشق و مؤمن به جامعه‌ی بی طبقه‌ی توحیدی، آن گاه که به اعتراض برخاست و به رویارویی‌یی زود هنگام فرا خوانده شد و به نبردی نابرابر کشید و آنگاه نیز که شکست خورد و به اسارت رفت؛ در اسارت، در آخرین قلعه‌ی خویش، نستوه و استوار در برابر هیولاهایی هم چون لاجوردی و حاج داوود، در برابر امر به تسلیم و بالابردن پرچم سفید و پایین کشیدن پرچم سرخ نبرد، به رگم شکنجه‌ها و مرارت‌ها، به رگم «قیامت»‌ها و «تابوت»‌ها، به رگم «خوک‌دونی»‌ها و «گاودونی»‌ها، به رگم سلول‌های انفرادی و کمیته مشترک و «هتل اموات» و به رگم آن قتل عام هولناک تابستان شصت و هفت؛ هرگز تسلیم نشد و سر تعظیم فرود نیاورد و این سر انجام، جمهوری اسلامی بود که با تن دردادن به آزادی بازمانده‌گان اندک آن روزگار دهشتناک، و عقب‌نشینی از خواست‌هایش هم چون «مصاحبه» و بعضاً حتا «انزجارنامه» در برابر آن نسل، زانو زد و چراغ - خاموش شکست خویش را پذیرفت! این‌ها همه و همه با این تجربه‌ی بی‌نهایت گران‌سنگ تاریخی، مبین‌آند که مقاومت انسان پایان‌ناپذیر است و برده‌گی و ستم و سلطه‌ی انسان بر انسان امری ازلی - ابدی و محتوم نیست. مبارزه، بیهوده نیست، منطق زنده‌گی‌ست!

کتاب حاضر از دو بخش تشکیل یافته است. بخش نخست را به تعریف مفاهیم و مقولاتی هم چون: زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت، زندانیان سر موضعی، زندانیان نادم، زندانیان تواب اختصاص داده‌ام. واقعیت اینست که اولاً تعریف جامع و مانعی از این اصطلاحات و مفاهیم در دست نیست و همین موجب اغتشاش و به هم ریخته‌گی اسفباری در تعیین و اعلام مصادیق

آن‌ها شده و به اطلاق‌های مینِ عندی و دل‌به‌خواه و گاه فرصت‌طلبانه و منفعت‌جویانه‌ای می‌انجامد. بنابر این پیش از هرچیز پرداختن به این اصطلاحات و مفاهیم و ارائه‌ی باز-تعریفی از آن‌ها ضروری می‌نمود. این‌ها همه در فصول چندگانه‌ی این بخش به بحث گذاشته شده‌اند.

در بخش دوم به ادوار زندان پرداخته‌ام. زندان در این بخش به پنج دوره‌ی متوالی تقسیم شده است که از فردای انقلاب ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ و از آن‌جا تا اواخر سال ۶۳ و سپس سال‌های ۶۴ و ۶۵ و آن‌گاه سال‌های ۶۶ و ۶۷ را در بر می‌گیرد. قتل عام شصت و هفت و مواضع زندانیان را بررسی می‌کند. سپس نگاهی به سال‌های ۶۸ تا پایان سال ۷۱ افکنده و نشان می‌دهد که چگونه در این سال‌ها - سال‌های پس از کشتار شصت و هفت - نیز مقاومت و پایداری زندانیان تداوم یافت.

قدردانی و سپاس

وحید صمدی کتاب را به‌دقت خوانده و مواردی را برای حک و اصلاح، با ما در میان گذاشت. در پاره‌ای از موارد نیز، تبادل نظر و بحث‌های مفصل و مفیدی با هم داشته‌ایم.

منصور تبریزی به خواهش نویسنده مقدمه‌ای ارزنده براین کتاب نگاشته است که در آغاز کتاب مشاهده می‌کنید.

انتشارات گروه پروسه زحمت صفحه‌آرایی و طراحی روی جلد و انتشار اینترنتی این کتاب را تقبل کرده و اکنون آن را در دسترس عموم قرار می‌دهد.

بی‌نهایت از همه‌ی این رفقا سپاس‌گزار و قدردانِ همراهی‌شان هستیم.

محمد خدا/بنده لویی درباره‌ی زندانیان مجاهدی که آگاهانه به هیئت مرگ در آن قتل عام شصت و هفت نه گفتند؛ ت.د درباره‌ی آخرین لحظات زنده‌گی زنده‌یاد رضا قریشی؛ ن.م درباره‌ی واکنش زنده‌یاد جعفر بیات در برابر موضوع کشتار شصت و هفت و آخرین لحظات وداع وی؛ وحید صمدی درباره‌ی موضوع «عفو عمومی امام» و واکنش زندانیان؛ یکی از زندانیان هم‌بند زنده‌یاد عباس رئیسی درباره‌ی واکنش او نسبت به موضوع خبر اعدام و لحظات آخر وداع با رفقا و هم‌بندیانش؛ و فرخنده آشنا اطلاعاتی درباره‌ی بند زنان؛ در اختیارم گذاشته و در مستندسازی این کتاب، کمک‌ام کرده‌اند. بی‌نهایت از این رفقا و دوستان عزیزم سپاس‌گزارم.

و سر انجام اینکه این، باری بود سنگین که بر دوشِ مسئولیت‌ام حس می‌کردم! با انتشار این کتاب، در این دورانی که به آرمان و امید - پیام پایداری آن شهیدان - سخت نیازمندیم، احساس می‌کنم که سبک‌بار شدم.

خاکِ راهِ کاروانِ شصت و هفت: وزیر فتحی

اول شهریور ۱۳۹۲

بخش اول: بازتعریف برخی از مفاهیم و اصطلاحات

زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت

بازتعریف برخی از مفاهیم و اصطلاحات

به‌عنوان مقدمه‌ای بر آغاز بحث: از آنجایی که موضوع بحث ما «زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت؛ مقاومت پیروز، و "نه" به تسلیم و انقیاد» است، لازم است که به بازتعریف پاره‌ای از مفاهیم و معانی بپردازیم. مفاهیم و معانی‌ای هم‌چون: دهه‌ی شصت، زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت، و بازمانده‌گان قتل‌عام شصت‌وهفت. زیرا همان‌گونه که در سپهر مفاهیم سیاسی - جامعه‌شناختی - و طبقاتی، درباره‌ی مفاهیم و اصطلاحاتی هم‌چون: دموکراسی و آزادی و سوسیالیسم و تروریسم و غیره؛ میان ماه‌ما تا ماه‌گردون، چندان تفاوت از زمین تا آسمان است، که حقیقتاً «نبرد مفاهیم» را لازم و ضروری می‌سازد. درباره‌ی مفاهیم و عناوین مربوط به موضوع بحث ما هم لازم است که از بازتعریف آن شروع کنیم:

اولاً: «زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت»، اگرچه علی‌القاعده و بر مبنای سیاق معانی، می‌بایست زندانیان این دهه را تداعی کند اما عملاً شامل همه‌ی آن دسته از زندانیانی نیز می‌شود که در سال‌های ۵۸ و ۵۹ به عناوین گوناگون، دست‌گیر و با محاکمه و یا بی محاکمه، با حکم و یا بی محکومیت – و به اصطلاح به صورت «ملی‌کش» – در زندان به سر می‌بردند و اغلب‌شان هم البته شصت‌وهفتی شدند و بر طناب دار بوسه زدند!

درواقع «جمهوری اسلامی» از بدو تأسیس و حتا بنابر اسناد و مدارک و شواهد و قرائن و اعترافات و اذعانات بعدی دست‌اندرکاران جنایت و قدرت حاکم، پیش‌تر از آن – یعنی از فردای ورود «امام» شان به کشور و استقرار بر اریکه‌ی قدرت – در پی کسب آماده‌گی‌های لازم و تدارک برای سرکوب انقلاب و نسل انقلابی و رادیکال بودند و در این راستا هیچ‌گاه و هرگز کوچک‌ترین و کم‌ترین فرصت و بهانه‌ای را برای دست‌گیری و حبس فعالین سیاسی و نیروهای سازمان‌ده و سازمان‌یافته و در صورت امکان قتل و سر به نیست کردن آنان – هم‌مانند آنچه که بر توماج‌ها روا داشتند – از دست نمی‌دادند. واقعیتی که البته تنها تعداد اندکی از جریان‌های سیاسی نسبت به آن هوشیار بوده و احتیاطات لازم را به‌عمل می‌آوردند تا از مورد شکار قرار گرفتن کادرها و اعضای خود بپرهیزند. به‌رغم همه‌ی این‌ها اما، هم براساس و به‌دلیل لازمه‌ی فعالیت سیاسی و هم به‌دلیل وسعت سرکوب معطوف به دست‌گیری در خیابان‌ها و محلات که تا دختران و پسران توزیع‌کننده و فروشنده‌ی نشریات نیز پیش می‌رفت؛ بخشی از نسل ما در همان سال‌های ۵۸ و ۵۹ دست‌گیر شدند و به زندان رفتند و دهه‌ی شصت را تا آن قتل‌عام

هول ناک، در کنار و شانه به شانه‌ی به زنجیر درآمده گان پس از آن اعتراض بزرگ در سال شصت، به سر بردند!

ثانیا : « دهه‌ی شصت »؛ یعنی: همه‌ی دهه‌ی شصت! یعنی تا پایان سال ۱۳۷۰؛ و البته به تعبیر دقیق تر : تا پایان سال ۷۱ و تا حدودی سال ۷۲! و نه مثلا - آن چنان که عده‌ای طی دو دهه‌ی گذشته بر آن بودند و هم چنان نیز هستند تا با تکیه بر رسانه‌های دوربرد و کثیرالانتشار سرمایه‌ی جهانی که به وفور در اختیارشان قرار می‌گیرد - و یا به تعبیر بهتر : اینان خود را در اختیار آنان قرار داده و به آنها سرویس می‌دهند - می‌خواهند وانمود کنند و بر اذهان همه گان حقه کنند که دهه‌ی شصت یعنی تا پایان کشتار شصت و هفت و آن معرکه - راهپیمایی عفو امام! زیرا حقیقت این است که تا پایان سال ۷۱ و تا آخرین لحظه‌ای که آخرین زندانی سیاسی دهه‌ی شصت، در زندان به سر می‌برد، نه پرچم تسلیمی از آن نسل بر فراز زندان برافراشته شد و نه «جمهوری اسلامی» عیش منقّص‌اش را توانست تکمیل و روی مکتورش را به رنگ و حقه و نیرنگ، تحویل نماید!

زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت

زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت، در فراسوی تعلقات گروهی و باورهای فکری، به سه دسته‌ی عمده تقسیم می‌شدند :

یک. سرِ موضعی‌ها

این دسته، خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: الف) سرِ موضعی‌های صنفی؛ ب) سرِ موضعی‌های سیاسی

بخش اعظم تاریخ زندان‌های دهه‌ی شصت، به صورت سرِ موضعی صنفی گذشت. مصادیق بیرونی این ایستار، مواردی از این دست بودند : عدم تمکین به دستورات و درخواست‌ها و تحمیلات زندان‌بانان و مسئولین زندان؛ اقدام به تشکیل کمون و تداوم زنده‌گانی جمعی، ورزش دسته‌جمعی، نماز جماعت (در بین مذهبی‌ها)، مطالعه و کار فکری گروهی، برگزاری مراسم و بزرگداشت‌های مناسبی مانند نوروز و ...؛ و البته : مرزبندی با توابع و جدایی کامل از آنان و اشکال گونه‌گونی از اعمال بایکوت نسبت به توابعین.

زندانیان قزل‌حصار و گوهردشت به‌استثنای مواردی خاص، عموماً اشکالی از سرِ موضعی صنفی به خود گرفت و با تفاوت‌هایی در شدت و حدت، استمرار و پای‌بندی و پافشاری بر ایستار سیاسی و باورها و آرمان‌های زندانیان، در بدین شکل از « سرِ موضعی » بودن، بروز و تجلی یافت.

شکل دیگری از سِرموضعی بودن، همان شکلی است که در فرهنگ زندانیان : « سِرموضع سیاسی» نام گرفت و مصادیق آن عبارت‌اند از : تشکیلات سیاسی داخل زندان، اعلام موضع سیاسی، به‌ویژه در مواردی که زندان‌بانان و مبادی رسمی اطلاعات، زندانیان را در شرایطی قرار می‌دادند که می‌بایست وضعیت فکری‌شان را اعلام می‌کردند و از نظر زندانیان هم بنا بر شرایط و اوضاع قرار گرفته در آن، این کار هم لازم و هم اجتناب‌ناپذیر می‌نمود؛ اعلام درخواست‌های سیاسی و صنفی به مسئولین زندان و مقامات قضایی و امور زندان‌ها، از جمله : رفع هرگونه شکنجه و تضییع حقوق قضایی و صنفی و سیاسی زندانیان و برداشتن هرگونه شکلی از آشکال تفتیش عقاید در زندان و... ؛ عدم شرکت در « حسینیه » جهت استماع و مشاهده‌ی مصاحبه‌هایی که از برخی زندانیان «می‌گرفتند» ! (درواقع، این مورد از گام‌های آغازین اعلام مواضع، محسوب می‌شود که پیش‌تر از همه‌ی موارد، شروع شده بود و تاریخ آن حتا به زمان لاجوردی جلاد باز می‌گشت!)؛ اعتصاب غذا و اعلام رسمی آن به بیرون (مقامات قضایی و مسئولین زندان) و طرح خواسته‌های صنفی مهم و سیاسی آشکار.

بارزترین ساحت بروز و تجلی سِرموضع بودن سیاسی، سالن ۳ بند « آموزش‌گاه » اوین در سال ۱۳۶۵ بود که اعتصاب قهرمانانه‌ی یک ماهه‌اش و خواسته‌های بارز و تاریخی‌اش، در این جا و آن جا - اگرچه نه به‌صورت دقیق و مشروح و درخور اهمیت تاریخی آن، اما به تلخیص و اشاره - از سوی هم‌بندیان رسته از زنجیر و رسیده به ساحل، مطرح شده و ثبت و ضبط گشته است. - سالنی که در آن هرکدام از جریانات سیاسی، تشکیلات خود را داشتند و مواضع خویش را

نماینده‌گی می‌کردند. سالنی که با نظم و ترتیبی تحسین‌برانگیز و تاریخی، روابط عمیقا دمکراتیک و پرباری را تجربه کرد!

در این جا لازم است به دو نکته‌ی پراهمیت اشاره کنیم :

نخست این‌که: برخلاف آن‌چه که برخی از واداده‌گان و آنان که در برابرِ مدیایِ سرمایه غش می‌روند، این‌جا و آن‌جا و سرِ هر فرصتی از بسیاریان فرصتِ در اختیارشان اعلام می‌کنند؛ زندانیانِ سِرموضعی نه‌تنها گروهِ کوچک و تعدادِ اندکی را شامل نمی‌شدند، بل که برعکس : باید تصریح کنیم که بدونِ تردید اکثریتِ عامِ زندانیانِ دهه‌ی شصت به نحوی از انحاء و به شکلی از اشکالِ صنفی و سیاسی و به هر ترتیبِ ممکن و مقدور و بنابر شرایط و اوضاع و ادوارِ زندان، بر سرِ آرمان‌ها و اهدافِ خویش ایستادند و در برابرِ فشارهایِ گونه‌گونِ دست‌گاهِ سرکوب و شکنجه و تواب‌سازی، مقاومت کردند.

دوم این‌که: تقسیم‌بندیِ موردِ اشاره درخصوصِ زندانیانِ سِرموضعی، بیش و پیش از آن‌که به تقسیم‌بندیِ زندانیانِ معطوف باشد؛ ناظر بر انواع و اشکالِ سِرموضع ایستادن و ایستارِ زندانیان بوده و امری روش‌شناختی به‌شمار می‌رود و به‌منظورِ درک و فهم و شناختِ به‌تر و ژرف‌تر این موضوع صورت‌بندی می‌شود؛ وگرنه نه‌تنها هیچ دره‌ی عمیق و غیرِ قابلِ عبوری فی‌مابینِ دو مفهومِ سِرموضع بودنِ صنفی و سیاسی نبود و نیست بل‌که بنابر اوضاع و احوال و با توجه به تغییرات در مدیریت و شرایطِ متغیّر زندان، مقاومت نیز از شکلِ صنفی به سیاسی و بالعکس تغییرِ شکل می‌داد و ارتقا می‌یافت. بدیهی‌ست که مرحله‌ی سِرموضع بودنِ سیاسی در

زندان‌های دهه‌ی هول‌ناکِ شصت، همان‌گونه که اوجِ تبلورِ مقاومت بود نیز پرداخت، بهایِ فوق‌العاده سنگین‌تری را هم می‌طلبید.

دو. بُریده‌ها

بریده، به زندانیانی اطلاق می‌شد که سر‌موضوعی نبودند، در میانِ زندانیانِ سر‌موضوعی و با آنان می‌زیستند؛ از سویِ زندانیان، موردِ احترام واقع می‌شدند؛ از حیثِ روحی و روانی موردِ حمایتِ زندانیانِ سر‌موضوعی قرار می‌گرفتند؛ معمولاً در میانِ « جمع » نبودند و از شرکت در برنامه‌هایِ جمعی پرهیز می‌کردند؛ اما باری ... تواب نبودند و گزارش نمی‌نوشتند.

درواقع « گزارش‌نویسی » یا « آنتن شدن » و « دکل » بودن، قعرِ خیانت و خطِ قرمزِ گذرناپذیر، بینِ توابان با سایرِ زندانیان به‌شمار می‌رفت. بدیهی‌ست که هر توابی پیش از هرچیز یک « بریده » بود و از مرحله‌ای می‌گذشت که طیّ آن تواناییِ ایستاده‌گی و حبس‌کشی‌اش را از دست می‌داد و « می‌بُرید » و آن‌گاه به یک تواب استحاله می‌یافت، اما هر بریده‌ای لزوماً تواب نمی‌شد و کارش به خیانت نمی‌کشید.

بریده‌ها طیفی را شامل می‌شدند که یک سرِ آن افرادِ بسیار موردِ احترامی بودند که هم‌اکنون هم بعضاً در داخل و خارج از کشور، نقش‌هایِ مثبت و مثمر‌ثمری را ایفا کرده‌اند و می‌کنند؛ و

در سرِ دیگرِ آن کسانی هم یافت می‌شدند که حتا به «کارگاه» رفته و در آن جا کار می‌کردند اما هرگز به خیانت از نوعِ توایی‌گری آلوده نشدند.

در اینجا لازم است توضیحاً به نکاتی چند اشاره کنیم:

نخست این‌که: صفتِ «بریده» به وضع ثابتِ زندانیانی از این دست اطلاق می‌شد و ناظر بر لحظاتی از دوران دست‌گیری و یا حبسِ آنان نبود. به‌عنوان مثال اگر زندانی‌یی در دوران اولیه‌ی دست‌گیری و بازجوئی‌اش ضعف نشان داده بود و یا نتوانسته بود هم‌چون سایرین مقاومت کند، بریده قلم‌داد نمی‌شد؛ و یا اگر در جریان سرکوب شبیخون‌وار ادواری و یا حتا در جریان قتل عام شصت و هفت ضعیفی از او بروز می‌کرد، بریده به‌شمار نمی‌رفت زیرا می‌توانست بلافاصله و یا طی روندی موقعیت و وضعیت خود را باز یابد و بازسازی کند و هم‌چنان در صفِ هویت و جایگاه خویش قرار گیرد. در حالی که «بریده» به‌کلی از وضع پایدار می‌گسست و به انتظارِ خلاصی از حبس می‌نشست.

دیگر این‌که: حضور و عدم حضور زندانی در «جمع» به‌مفهوم پای‌بندی بر هویتِ جمعی و بازتابی از وضع او در برابر زندانبان بود که معنا می‌یافت؛ و گر نه هر عدم حضوری در جمع به‌خودی‌خود به معنای «بریده»‌گی نبود! مثلاً در مقطع و یا مقاطعی برخی از زندانیان «خطِ سه» به منظور آن‌چه که خود مرزبندی با توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها و مجاهدین می‌دانستند، فرادا می‌زیستند و زنده‌گی کمونی و همراهی با «جمع» را نمی‌پذیرفتند در حالی که نه تنها کسی آن‌ها را بریده نمی‌دانست، بلکه گاه از مقاوم‌ترین زندانیان نیز به‌شمار می‌رفتند.

و سه دیگر این که: صفتِ «بریده» گی در تعریفِ درست‌اش، وضع واقعی زندانی را نمایندگی می‌کرد و هر اطلاق دل‌به‌خواهی و مین‌عندی را دست‌کم از سوی عام زندانیان بر نمی‌تافت. به‌عنوان مثال: مجاهدین در مقاطعی، زندانیانی را که زبان انگلیسی می‌آموختند «بریده» می‌نامیدند در حالی که این کار ناشی از تمایل و حتا دور اندیشی زندانیان بود و ربطی به موضوع بریده‌گی و یا پایداری نداشت هم‌چنان که خودِ مجاهدین در مقطعی دیگر به فراگیری زبان روی آوردند.

و سرانجام این که: «بریده» گی می‌بایست ناشی از عدمِ «کشش» و ناتوانی از ادامه راه – به هر علل و دلایلی نظیر فشار زندان و یا خانواده و وضع و موقعیت خانواده‌گی و یا درهم شکسته‌گی روحی و روحیه‌ای – می‌بود و به منصفی ظهور می‌رسید و گرنه برخی ممکن است بوده باشند و یا هستند که به‌کلی با هرگونه فعالیت و مبارزه‌ی سیاسی بنا به دلایل ادراکی خویش رسماً وداع کرده باشند که در این صورت از شمول معنای مورد نظر ذیل این عنوان خارج‌اند.

بنابر این آنچه که در خصوص مفهومِ اصطلاح «بریده» در سر آغاز این عنوان بیان گردید نه ارائه‌ی تعریفی جامع و مانع، بلکه اشارات و نشانه‌هایی‌ست برای بازشناخت این اصطلاح؛ اما آنچه در آن نمی‌توان تردید داشت این‌ست که هم خودِ زندانیان «بریده» و هم سایر هم‌بندیانشان، به این «وضع»، به‌طرزی -هم شهودی و هم تجربی- آگاه بودند و دچار اشتباه پایداری نمی‌شدند.

سه. توآب‌ها

توآب و توآبی‌گری، به‌رغم برخی مشابهت‌های کرداری و ماهوی با موارد دیگر در زندان‌های ماقبل انقلاب و حتا مواردی نظیر اردوگاه‌های جنگ هیتلری، اساساً از حیث شکل و شمایل و حدت و شدت و تأثیرات شکنجه‌آسا و مخرب‌اش، پدیداری منحصر به‌فرد در زندان‌های دهه‌ی شصت جمهوری اسلامی محسوب می‌شود و لازم است که ساختار این پدیده و کارکردهای این پدیدار، به شکلی عالمانه، محققانه و همه‌جانبه بررسی و مورد پژوهش قرار گرفته و تجربه‌ی بسیار تلخ و سهمگین آن، در معرض تاریخ اندوه‌بار و نسل کنونی و نسل‌های آتی قرار گیرد. به‌عنوان مدخلی بر این بحث اما نکاتی را به اشاره مطرح می‌کنیم.

توآب‌ها طیفی شامل سه دسته‌ی اصلی بسیار موثر در حبس و حیات زندانیان و نیز یک دسته‌ی چهارمی بودند که از حیث تأثیر و تأثر مستقیم و فوری بر روی سرنوشت و حیات زندانیان، در زمان مورد بحث، فاقد ارزش قابل توجهی بوده و « مسئله‌ی زندانیان سیاسی » به‌شمار نمی‌رفتند. توآبان طیفی شامل این چهار دسته بودند:

الف) توآبان مَخْبِر: توآب‌هایی که گزارش می‌نوشتند. این دسته از توآب‌ها، در بندها و اتاق‌ها در میان زندانیان به‌صورت علنی می‌زیستند و یا به شکل مخفی تعبیه می‌شدند و علیه زندانیان گزارش می‌نوشتند. گزارشات آن‌ها در اغلب موارد بسیار مضحک و سطحی و حتا پرت و پلا بود اما این واقعیت هیچ تأثیری در نتیجه‌ی مورد نظر زندان‌بانان و بازجویان که همانا استفاده از مضامین آن‌ها جهت اعمال فشار و شکنجه و تشدید میزان حکم و حتا کشانیدن زندانی تا پیش

جوخه‌ی اعدام و پایِ دار، نداشت! درواقع این‌گونه گزارش‌ها، حربه‌ای می‌شد در دستِ مقاماتِ زندان و قضا و اطلاعات، تا زندانی را به زیرِ اخیه بَرند و پروژه‌ی تواب‌سازی‌شان را پیش ببرند و یا این‌که در این فرآیند، زندانی را به‌عنوانِ عنصرِ « عناد » شناسایی و از بین ببرند! تواب‌ها گاه حتا پیش می‌آمد که مواردی به کلی دروغ را در گزارشاتِ خود مطرح می‌ساختند و اگر به‌عنوانِ مثال در حینِ ضرب‌وشتم و شکنجه توسطِ زندان‌بانانِ زندانی‌ای می‌گفت که اساساً این داستان‌ها به کلی دروغ‌اند، گاه پاسخی دریافت می‌کرد که به وضوح از منویاتِ طراحانِ فرآیندِ تواب‌سازی و توابی‌گری خبر می‌داد! آن‌ها می‌گفتند: « خیلی خوب! شما راستش را بنویسید » ! بدین ترتیب آشکارا در صددِ گسترشِ باتلاقی به نامِ تواب و توابی‌گری بودند. اساساً برنامه‌ی راه‌بردی‌شان این بود که هیچ‌گونه یاد و یادگاری از آن اعتراضِ بزرگ و عنصری از مقاومت و نشانی از پای‌داری نماند و نبینند.

ب) **توابِ زندان‌بان:** تواب‌هایی که بخشی از ساختارِ زندان و همراهِ زندان‌بان و دست‌یارِ او محسوب می‌شدند. این دسته در بندها به‌عنوانِ مسئولینِ بند و یا متصدیانِ امورِ دیگر، حضور داشتند و مستقیماً در اذیت و آزار و کتک‌کاریِ زندانیان دست داشتند و نقش ایفا می‌کردند. این دسته تبدیل به جانیانِ هول‌ناکی شده بودند که سرتاسرِ زندانِ قزل‌حصار در سال‌های ۶۱ و ۶۲ و نیمه‌ی اولِ ۶۳ و نیز گه‌گاهی در پاره‌ای از نقاطِ اوین در سال‌های مشابه را به جهنمی وصف‌ناپذیر برای زندانیان مبدل ساخته بودند! شدیدترین شکلِ تواب و توابی‌گری در این سیاه‌ترین دوره‌ی زندان‌های جمهوری اسلامی، در زندانِ قزل‌حصار گذشت. توابان در زندانِ اوین، بنا به دلایلِ متعدد من‌جمله وضعیتِ زندانیانِ اوین و شرایطِ بی‌ثباتِ این زندان و غیره؛

هرگز نتوانستند هم‌چون قزل‌حصار، مجالِ عرضِ اندام بیابند. اما با این همه باید گفت که توابعهایی از این دست و این دوره از توابعیسم، من حیث‌المجموع، به‌گونه‌ای بودند و به‌طوری بود که زندانی در رجحانی تلخ و طنزآمیز ترجیح می‌داد که با پاس‌دارانِ بی‌سوادِ بی‌شعورِ جانی و حتا با بازجویانش مواجه شود اما درکنار و در میانِ این دسته از توابعها زندگی نکند و مجبور به هم‌زیستی و مواجهه با آنان نگردد! این دسته از توابعها، ده‌ها برابر بدتر و کثیف‌تر و پلیدتر و بی‌رحم‌تر و درنده‌خوتر از پاس‌دارانِ جانی بودند. «قیامت» و «تابوت» و ... محصولِ این دوره از توابع‌سازی و توابعی‌گری‌ست. گویی آن‌ها نه‌تنها برای امکانِ تداومِ حیاتِ بی‌مقدارِ خود و خریدِ احتمالِ آزادی‌شان، به فروشِ حقیقتِ مبارزه‌ی اجتماعی و مبارزان و آرمانِ آن‌ها می‌پرداختند، بل که محضِ واقعیتِ پای‌داریِ سایرین را هم نفی و نفرین و طرد و تحقیرِ خود و وضعِ کنونیِ خویش می‌دانستند و از این‌رو با بی‌رحمی و شقاوتِ هرچه تمام‌تر بر هم‌زمانِ دیروز و هم‌بندیانِ امروزِ خود می‌تاختند! اشاره به این نکته هم البته در این جا خالی از لطف نیست که در تاریخِ زندانِ دهه‌ی شصت اگرچه دسته‌ای از توابعان را گوش‌مالی داده‌اند!

اسامی تعدادی از «توابع - زندان‌بان»ها در این جا، محضِ نمونه و جهتِ بدیهی‌ترین مجازات‌شان که رسواییِ تاریخی‌ست؛ ارائه می‌شود:

نادر تهاجم، رئیسِ بندِ ۲ واحدِ ۱ قزل‌حصار در سال‌های ۶۲ و ۶۳، انتصابی از طرفِ **حاج داوود رحمانی**. نام‌برده در شکنجه و ضرب‌وشتم و اداره‌ی قفس و تابوتِ مرگ شراکتِ کامل داشت.

هم‌چنین وی هم‌زمان مسئول بند ۶ نیز بود که زندانیان تنبیهی بند ۲ را برای تحت فشار قرار دادن بیش‌تر به این بند انتقال می‌دادند!

محسن آخوندی، رئیس بند ۱ واحد ۱ قزل‌حصار در سال‌های ۶۲ و ۶۳، منصوب از طرف حاج داود. نام‌برده در شکنجه و سرکوب زندانیان شرکت فعال داشت! وی بعدها به اوین منتقل و در آن‌جا مسئول بند منصوب از سوی مقامات زندان برای سالن ۲ آموزش‌گاه شد؛ سالنی که بیش‌تر افراد تشکیل‌دهنده‌ی آن به کارگاه می‌رفتند و بعدها به بند کارگاه انتقال یافتند.

علی هاشمی، رئیس بند ۴ واحد ۱ قزل‌حصار. نام‌برده در سال‌های ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ فعالانه در شکنجه و سرکوب زندانیان شرکت داشت!

بهزاد نظامی، رئیس یکی از بندهای قزل‌حصار منصوب از طرف حاج داوود. نام‌برده در اذیت و آزار و شکنجه‌ی زندانیان روش‌های گوناگون، دردناک، بی‌رحمانه، و تحقیرآمیزی را به کار می‌برد! ضمناً وی همان توابی‌ست که آمپول هوا به زیر پوست زندانیان تزریق می‌کرد که این عمل وی علاوه‌بر دردناک بودن، به فلج نسبی و موقت زندانی می‌انجامید! وی بعدها به زندان اوین انتقال یافت و در آموزش‌گاه، سالن ۲ اتاق ۱۴ مستقر شد و هم‌چون بازوی اصلی محسن آخوندی عمل می‌کرد. (۱)

سید حسن رضوی، « سید حسن رضوی خادم اتاق ۱۰۷ در سال ۶۳ در سالن ۵ بند آموزشگاه زندان اوین. اتاق ۱۰۷ اتاق قرنطینه بود برای کسانی که تازه از انفرادی می‌آمدند و

محل فشار به زندانیان زیر بازجویی بود. بودند زندانیانی که با فشار روانی شدیدی که در آن اتاق بود کم آوردند و اطلاعات خودشان را دادند. سید حسن رضوی در سرکوب زندانیان و اعمال فشار خیلی بی‌رحم بود و توانایی زیادی در اعمال فشارهای روانی داشت. به همین دلیل نیز از طرف زندانبان برای این اتاق انتخاب شده بود.» (یادداشتی از وحید صمدی)

احمد رادمنش، تواب لمپن‌مآبی که هم تواب- بازجو هم به‌شمار می‌رفت؛ زیرا در کمیته‌ی مشترک در شکنجه‌ی شهداء، جیگاره‌ای و سیاسی‌آشتیانی مشارکت داشت؛ و هم تواب - زندانبان، چرا که در ایجاد و اعمال اتمسفر روانی سنگین در زندان بر علیه زندانیان نقش فعالی داشت. رادمنش پرچم به‌دست در پیشاپیش صف ورزشی‌یی حرکت می‌کرد و شعار: « بسم الله، بسم الله! به ما میگن دیوونه، دیوونه‌ی خمینی! » سر می‌داد که نظام لاجوردی در زندان اوین پس از ممنوع کردن ورزش جمعی زندانیان راه انداخته بود و با هیاهو و سرو صدای بلند همین ورزش را هم تبدیل به فشار روانی به زندانیان می‌کرد. عدم مشارکت در این به اصطلاح ورزش، خود، از سوی زندانبانان دلیل سر موضعی بودن زندانیان به حساب آمده و برای آنان پرونده می‌ساخت. به‌خوبی بیاد دارم که خود در این رابطه به‌دلیل امتناع از شرکت در آن نمایش چه مشقاتی را متحمل شدم. به‌علاوه همین موجب شناسایی و « پیشانی سفید » شدن ما و قطور شدن پرونده‌ی داخل زندان ما می‌گشت!

رادمنش از سوی دیگر تواب فرهنگی هم به‌شمار می‌رفت. نقش شیخ فضل الله نوری - شخصیت اول نمایش‌نامه‌ی شیخ شهید به کارگردانی حسن فتاحی - را او بازی می‌کرد. الحق و الانصاف

که فیزیک و اطوار این لمپن - تواب، در همه‌ی احوالات و زمان‌هایی که مشغول ایفاء نقش توابی‌گری‌اش در زندان بود در عین حال موجب مضحکه و مستمسک‌خنده‌ی سایر زندانیان می‌شد! توابی که هم خنده‌دار و هم مصیبت‌بار می‌نمود!

فربیا عمومی؛ توابی که هم در بندها به آزار زندانیان زن می‌پرداخت و هم برای شناسایی به گلوگاه‌های آن سوی مشهد و شمال شرق کشور جهت شناسایی و شکار مبارزان می‌رفت. سر نوشت خانواده‌ی او هم‌چون بسیاری از خانواده‌های توابان دیگر اندوه‌بار و دردناک است. مادر بیچاره‌ی وی از سوپی می‌بایست در راه ملاقات فرزندانش هم‌چون سایر مادران، از این زندان به آن زندان می‌بود و از سوی دیگر تیغ نگاه سایر مادران و خواهران و پدران زندانیان هم‌بند دخترش را بر صورت خویش تحمل می‌کرد که به حق از اذیت و آزاری که دخترش در بندها بر آنان روا می‌داشت شکوه‌ها داشتند! هم‌بندیان فربیا می‌گویند که مادر وی وقتی وارد سالن ملاقات می‌شد و از روبروی ما می‌گذشت سرش را پایین می‌انداخت تا چشمش به چشم ما نیفتد! کسانی که زندان بوده‌اند و یا به ملاقات زندانیان رفته‌اند می‌دانند که در آن روزگار درد فراگیر طولانی، خانواده‌ها هم‌دیگر را و حتا زندانیان را می‌شناختند و وقتی در سالن ملاقات زندانیان دیگر هم‌بند فرزندان و یا همسران و یا دختران و پسرانشان را می‌دیدند، از پشت شیشه با روی خوش سلام و علیک می‌کردند و دستی تکان می‌دادند. حال می‌توان تصور کرد که چه رنجی می‌کشید این زن، این مادر، که در همه‌ی رنج‌های سایر مادران با آنان شریک و مشترک بود، درد داغ خیانت فرزندش را نیز می‌بایست متحمل می‌شد. مادر فربیا تعریف

می‌کرده که وقتی فریبا به مرخصی می‌رفته، آن‌ها در خانه هم جرئت نمی‌کردند چیزی در باره‌ی خمینی و جمهوری اسلامی بگویند!

پ) **تواب بازجو** : دسته‌ی سوم، تواب‌هایی بودند که همه‌ی مراحل پیش‌گفته را به تدریج و یا حتی یک‌شبه (!) طی کرده بودند و اکنون، خود، به بازجویانی مبتدل شده بودند شکنجه‌گر و شلاق‌به‌دست! این دسته در مراحل شناسایی زندانیان - پس از دست‌گیری - و در شکنجه و بازجویی آنان شرکت می‌کردند. برای آن‌که تصویری از عمق فاجعه‌ای را که این دسته از توابان موجب می‌شدند ارائه دهم و برای آن‌که معلوم گردد که چگونه این توابان بازجو و شکنجه‌گر شده، بسیار بسیار پیش‌تر و بیش‌تر و ژرف‌تر و فراتر از اضافه شدن عددی محض به تعداد شکنجه‌گران دست‌گاه سرکوب و گیر و دار و کشتار «جمهوری اسلامی» عمل می‌کردند و فاجعه می‌آفریدند؛ در این‌جا به تجربه‌ای اشاره می‌کنم که خود، تجربیده‌ام :

دست‌گیری من در بهمن‌ماه سال ۶۱ در جریان اجرای قرارهای شکل‌گرفت که لو رفته بود. قرار، قرار زاپاس بود و آن‌که مرا لو داده بود، در بادی امر مقاومت کرده بود و قرار اصلی را سوزانده بود و بنابراین در حد و مقیاس ظرفیت و توانایی خود، ایستاده بود و شرافت‌مندانه عمل کرده بود. متأسفانه و بسیار دردناکانه اما، در همان زمان، خانه‌ای را و در نتیجه تعدادی را لو داده بود که هیچ ارتباطی هم به موضوع دست‌گیری‌اش نداشت و می‌توانست نادیده بگیرد! بلافاصله پس از دست‌گیری و حتی پیش از آغاز شکنجه‌ام، فردی را با من مواجه کردند که خود تبدیل به

بازجویی شده بود که همکاریِ نزدیک و تنگاتنگی با دست‌گاهِ شعبه و شکنجه‌ی زندانیان داشت. دو سه شبِ بعد در راه‌رویِ شعبه‌هایِ شکنجه، جایی که من یازده شب آن‌جا خوابیدم - از موضوعِ لو رفتنِ آن خانه و آن چهار تن، مطلع شدم. در همان روزهایِ نخست، دو تن از آن‌ها زیر شکنجه کشته شدند! یکی از آن‌ها بعداً نیمه‌جان، اعدام شد! نفرِ چهارم هرگز یافت نشد و تاکنون هم خبری از وی در دست نیست! وقتی از آن «هم‌بند» ی‌ام پرسیم: «آخه اونارو چرا گفتی ...؟!»، گفت: «وزیر! اصغر [عباس عازمی - همان توابِ بازجو] رو دیدم که با کابل داره منو می‌زنه، همون اصغری که ...؛ همه‌چی م فرو ریخت! از هم پاشیدم! دیگه نمی‌فهمیدم چی کار دارم می‌کنم ... تو رو هم لو دادم ...!». شبی که این صحبت‌ها فی‌مابین ما رد و بدل شد، هم‌بندِ موردِ اشاره از تصمیمی مرا مطلع ساخت که بنابر آن می‌خواست فردای‌اش با اعلامِ مواردی درباره‌ی خودش به بازجویان، به خیالِ خودش موجباتِ اعدامِ خویش را فراهم سازد و درواقع به این ترتیب، انتحار کند! کاری که البته با خریدنِ خطراتش به جان، نگذاشتم انجام دهد و او هم‌اکنون زنده است و در اروپاست و در زندان هم اتفاقاً روحیه و رفتارش را بازسازی کرد و بسیار خوب ماند و از زندانیانِ شرافت‌مند به‌شمار می‌رفت.

بنابراین، این دسته از توابانِ بازجوشده و شکنجه‌گر، بسیار وحشت‌ناک بودند و نقشی فوق‌العاده مخرب داشتند. آن‌ها علاوه‌بر مشارکت در شکنجه‌ی زندانیان، در خیابان‌ها و به همراه گشتی‌ها هم پرسه می‌زدند و مبارزان و انقلابیان را «شکار» می‌کردند. اغلب، در گلوگاه‌ها و مبادی ورودی و خروجی کشور هم حضور می‌یافتند و نه‌تنها کسانی را که می‌شناختند، لو می‌دادند و به شکنجه‌گاه می‌سپردند؛ بل که هم‌چون سگانی دست‌پرورد و آزموده و وحشی، درون اتوبوس

که می‌رفتند، تو گویی بو می‌کشیدند و مبارزینِ درحالِ ورود یا خروج از کشور را شناسایی می‌کردند و به دشمن تحویل می‌دادند!

اکثریتِ قریب به اتفاقِ این دسته از توابعان، «شناخته‌شده» هستند. اغلبِ این دسته از توابعان – و شاید همه‌گی‌شان – هم‌زمان با رفتنِ **لاجوردی** و پیش از آن که مسئولیتِ اداره‌ی زندان به **اکیپ منتظری** تحویل گردد، توسطِ لاجوردی اعدام و سر به‌نیست شدند.

در این جا، اسامی چند تن از «تواب – بازجو»یان زندانِ اوین، به‌عنوانِ نمونه، ارائه می‌گردد :

حسین شیخ الاسلام، معروف به حسین شیخ، تواب – بازجویِ شعبه‌ی ۷ : مخوف‌ترین و بی‌رحم‌ترین و وحشی‌ترین شعبه‌ی بازجوییِ زندانِ اوین.

ولی الله صفوی، معروف به ولی پونصد : مشهور بود که نام‌برده در لو دادن، شناسایی، و دست‌گیریِ ۵۰۰ تن از مبارزین و مجاهدین، مستقیماً دست داشت! اگرچه این یک اغراق بود اما عناصری از واقعیت را در خود نهفته داشت!

عباس عازمی، با نامِ مستعارِ اصغر، نام‌برده در زمانِ دست‌گیریِ من و درست پیش از آن که بر رویِ تختِ شکنجه‌ام ببندند، همراه با سایرِ بازجویانی که قرار بود از این اسیرِ تازه پوست برگنند، حاضر شد و با نشان دادنِ کفِ پایِ دوخت و دوز شده‌اش که نشان از شکنجه‌های بسیار شدیدی داشت که در زمانِ دست‌گیری‌اش بر خودِ وی اعمال کرده بودند، از من

می‌خواست که «مسائل» ام را بگویم و گرنه «تعزیر» می‌کنند! وی نیز در شعبه‌ی هفت بازجویی زندان اوین فعالیت داشت.

ت) **توابان فرهنگی:** دسته‌ی چهارم توابان را، توابان فرهنگی و هنری تشکیل می‌دادند. این دسته از توابان از آن‌رو که نقشی فوری و مستقیم در حیات و سرنوشت زندانیان - آن‌چنان که در کارکرد سایر توابان گزارش‌نویس و زندانبان و بازجوشده دیدیم - نداشتند؛ در زمان مورد بحث، جریان فرعی به‌شمار می‌رفتند اما این صورت‌بندی صرفاً در قیاس با تأثیر مخرب و هولناک سایر توابان، پرمعناست و گرنه به هیچ‌وجه از نقش مسموم و پلید آنان نمی‌کاهد. تعداد این‌گونه توابان نسبت به جریان اصلی توابی‌گری، بسیار کم‌تر بود اما کیفیت و سطح خدمات آن‌ها به دست‌گاه جهل و جنایت و برطرف کردن نیازهای آن به‌ویژه به هنگامی که از کم‌بود چنین نیروهایی رنج می‌بردند، اهمیت به‌سزایی داشت.

کارگردان توابی، نمایش‌نامه‌ی «شیخ شهید» را در زندان و برای زندانیان و با به بازی گرفتن سایر توابان بر روی صحنه بُرد و اجرا کرد که براساس آن، **شیخ فضل‌الله نوری**، شیخ شهیدی‌ست که به دست وابسته‌گان و اشرار، به دار آویخته می‌شود! اردوی ارتجاع مذهبی و روحانیت، در این نمایش‌نامه، نیروهای مثبت و اردوی مشروطه‌طلبان و آزادی‌خواهان، منفی نمایانده می‌شوند! **محمد رضا شریفی‌نیا** که پیش از دست‌گیری کارهایی در زمینه‌ی کتاب‌کودکان انجام داده و کتاب‌هایی را در این عرصه منتشر ساخته بود، کتاب «کارنامه‌ی سیاه» را برای سیستم لاجوردی فراهم کرد که بر مبنای آن مخالفین جمهوری اسلامی، جلاد و

شکنجه‌گر معرفی می‌شدند! تواب دیگری از این دست، مقالاتی برای «کیهان هوایی» می‌نوشت که طی آن روشن‌فکران و نویسندگان مخالف و خارج از مدار رژیم، تخطئه و لجن‌مال می‌شدند!

تأثیرات چنین خیانت‌هایی بسته به اوضاع و احوال و شکل و شرایط زمانی - مکانی اجرای آن‌ها، متفاوت بود و واکنش‌های مختلفی را برمی‌انگیخت. به‌عنوان مثال: تئاتر شیخ شهید - به‌ویژه با توجه به عنوان اتهام و فیزیک بازیگر نقش شیخ فضل‌الله - موجبات خنده‌ی زندانیان را فراهم ساخت! سم‌پاشی‌های مقالات منتشره در کیهان هوایی، اثری در داخل زندان نداشت و نویسندگان یا نویسندگان عارض خود بردند و منت تاریخ داشتند و روسیاهی‌ای آن‌چنان بر خود خریدند که از فرط ننگ رسوایی آن، دیری‌ست که مسئولیت خود را در این زمینه انکار می‌کنند! کتاب کارنامه‌ی سیاه‌ها، تأثیر مخربی داشت. تواب‌های دیگر در زندان از این کتاب برای تحریک و توجیه خود و مشارکت در جنایت و خیانت، استفاده می‌کردند. در بیرون از زندان هم در میان برخی روشن‌فکرانی که البته تجربه‌ی زندان‌های جمهوری اسلامی را نداشته‌اند، به مواردی برخوردیم که نسبت به مطالبی در متن این کتاب هنوز «مساله‌دار» بودند! موضوعی که در این‌باره شایان تبیین بیشتر است، این است که آیا توابع فرهنگی - هنری - هم‌چنان که برخی از اینان در مواردی به‌صورت پیام‌های خصوصی و غیره به رفقای ایام ماضی بعید! مدعی می‌شوند - نقشی اساسی در روند لو دادن و ضربه زدن به جریان مربوطه یا سایر جریانات داشته و یا نداشته‌اند و نیز این‌که آیا در داخل زندان و طی دوران حبس، دست به

گزارش نویسی آلوده‌اند یا نه، هیچ از ماهیت خیانت و نقش پلید آنان نمی‌کاهد. «جمهوری اسلامی» هم بعدها با در اختیار نهادن عرصه‌ی سینما و تلویزیون و پست و موقعیت‌های به آلف و الوف رساننده به این‌ها؛ الحق و الانصاف نشان داد که چگونه خیانت‌های این دسته از توابان را پاس می‌دارد و مزد خدمات‌شان را از خوانِ یغما، به سخاوتِ هرچه تمام‌تر پرداخت می‌کند.

درواقع آن‌چه که این گونه‌های مختلفِ توابان را از سایر انواعِ مشابه در این جا و آن جای جغرافیایی - تاریخی، با سیمایِ «آدم‌فروش» و «راپرت‌چی» و تبدیل شده به «همکارِ دشمن» متمایز می‌سازد و آن‌چه که اساسا تواب را «تَوَّاب» می‌نماید. در وجهِ مشترکِ خودویژه‌ای‌ست که این پدیده در «جمهوری اسلامی» به آن «داغ» می‌شود؛ این وجهِ مشترک عبارت‌ست از: مشارکتِ فعالِ آنان در پروسه و پروژه‌یِ «تواب‌سازی» در هر یک از اشکالِ مستقیم و غیرمستقیم، جسمی و یا روانی، فیزیکی و یا فرهنگی، در بندها و یا شعبه‌هایِ بازجویی؛ چراکه توابی‌گری، پیش از هرچیز جریانِ تواب‌سازی‌ای بود که بر اساسِ آن می‌بایست تمامی نشانه‌هایِ «اعتراض» و قیام به منظور و با معنایِ نفیِ «جمهوری اسلامی» و مشروعیتِ فلسفی - سیاسی - و ایدئولوژیکِ آن، و در نتیجه، نماد و دنباله‌یِ بدیهیِ آن - یعنی «مقاومت»، محو و نیست گردد! تواب‌سازی براساسِ برنامه‌یِ جمهوری اسلامی و اهدافِ خمینیستی‌ای که لاجوردی پلید، سرکرده‌گیِ مسئولیتِ اجراییِ آن را بر عهده داشت؛ می‌بایست تا بدان جا پیش می‌رفت که هم‌چون باتلاقی پیش‌رونده، همه‌کس و همه‌جا را درمی‌نوردید و به لجن‌زار می‌آلایید! درست است که در پی‌گیری و ریشه‌یابیِ این برنامه‌یِ جنایت‌کارانه، به کینه و عداوتِ

هولناکِ ناشی از تحقیر و حقارتِ طراحان و مجریانِ آن در زندان‌هایِ پیش از انقلاب و اظهارِ ندامتِ معروف و رسوایِ آنان در برنامه‌ی «سپاسِ آریامهر» می‌رسیم و در لحظه‌لحظه‌ی آن روزگارِ دهشت‌ناکِ قیامت و تابوت و تواب‌سازی، عقده‌ی سیاهِ حُقد و انتقامِ مجریان و طراحانِ این طرح در جمهوریِ اسلامی را به وضوحِ تمام می‌بینیم؛ اما واقعیت این است که این حکایتی‌ست که دلایلِ آن در ژرفاهایِ به‌مراتب سیاه‌تر و صُلب‌تری قرار دارد! «جمهوریِ اسلامی» و فلسفه و موجودیتِ آن، خود را در تضادیِ آنتاگونیستی و نقیضینی با هرگونه جریانی خارج از مدارِ خویش و در مقابلِ خود می‌بیند و وجودِ حتماً محضِ چنین جریاناتی و نیروها و افرادی را نافیِ موجودیتِ خویش می‌دانست و تحمل نمی‌یارسد!

بنابراین، اگر آن‌چه که توابانِ گزارش‌نویس در این زمینه می‌کردند، فراهم ساختنِ زمینه‌هایِ لازم برایِ زیرِ ضرب و شکنجه بردنِ زندانیانِ مقاوم بود، اگر توابانِ زندان‌بان، خود با اعمالِ ضرب‌و‌شتم و تحمیلِ شرایطِ دهشت‌بار بر زندانیان و توابانِ بازجو با مشارکتِ فعال در بازجویی و شکنجه‌ی زندانیان، در فرایندِ تواب‌سازی حاضر و ناظر بودند؛ توابانِ فرهنگی - هنری نیز، با مشارکت در تحتِ فشار قرار دادنِ روانی - سیاسی - و عقیدتیِ زندانیان و سرویس‌دهی به قوایِ غالب و خصمِ قاهر، در اختیارِ آن پروژه عمل می‌کردند!

اسامیِ تعدادی از توابانِ فرهنگی - هنری در زندان به‌ویژه در دورانِ توابی‌گری عبارت‌اند از :

حسن فتحی، کارگردانِ فعلیِ تلویزیون و سینما، کارگردانِ نمایشِ « شیخ شهید» در زندانِ اوین در سالِ ۱۳۶۲. نقشِ شیخ فضل‌الله نوری در این تئاتر را **احمد رادمنش** بر عهده داشت!

محمد رضا شریفی‌نیا، بازیگر، دست‌یار کارگردان و «خیلی کاره‌ی دیگر!» فعلی در سینما و تلویزیون. نام‌برده در تدوین و تألیف کتاب «کارنامه‌ی سیاه» و تعدادی کُتبِ دیگر برای چاپ‌خانه‌ی زندانِ اوین زیر نظرِ روابطِ عمومیِ دادستانی، نقشِ به‌سزایی داشت! دلایلِ دست‌گیری، سر و وضعِ وی به هنگامِ دست‌گیری، و هم‌چنین: شکلِ دست‌گیریِ نام‌برده یکی از کمیک‌ترین صحنه‌هایی‌ست که در دلِ خود - هم‌زمان - گویایِ مسائلِ تلخی‌ست!

هوشنگ اسدی، برنده‌ی کنونی «جایزه‌ی بین‌المللی کتابِ حقوقِ بشر». نام‌برده در هم‌کاری با بخشِ فرهنگیِ قزل‌حصار به سرویس‌دهیِ مطبوعاتی به جمهوریِ اسلامی از طریقِ «کیهانِ هوایی» و «اطلاعات» اشتغال داشت. «درآمدی بر عللِ غرب‌زده‌گی و ابتدالیِ هنرِ معاصر» و نقدی بر «زنده‌گیِ تولستوی» اثرِ «رومن رولان» حاصلِ دورانِ توابی‌گریِ فرهنگیِ اوست.

بخش دوم

بخش دوم: ادوار زندان، اشکال مقاومت

ادوار زندان، اشکال مقاومت

تمامی اسناد و شواهد بی‌خدشه و انکارناپذیر مبین آن‌اند که سردمداران و رهبران مکار و جنایت‌کار جمهوری اسلامی، از همان روزها و هفته‌های نخستین استقرار ننگین این رژیم و سرقت راه‌زنانه‌ی انقلاب پنجاه‌وهفت، پیش‌بینی سرکوب‌عظیم و گسترده‌ی نسل انقلاب و نابودی انقلاب و آرمان‌ها و هرگونه نماد و نشانه‌های آن را می‌کردند و برای همین منظور، به‌طوری جدی و در مقیاسی بسیار وسیع، تدارک می‌دیدند و به‌عینه هم‌نشان دادند که هیچ ابایی هم البته از آغاز سرکوب و بگیر و ببند و حبس و زنجیر آن نسل – به فراخور اوضاع و احوال و امکانات و ممکنات موجود – از همان فردای انقلاب، ندارند.

انقلاب اما از سویی، جوان بود و نیروی سهمگینی از نسل سترگی را پشت‌وانه داشت که مهار آن در اقدامی فوری – به‌رغم خواست جمهوری اسلامی – ممکن نبود و جمهوری اسلامی هم به‌رغم تشکیلات دست‌نخورده و حاضر و آماده‌ی دست‌گاه روحانیت و در اختیار داشتن کمیته‌ها و سازمان‌های جنایت‌کاری هم‌چون «مجاهدین انقلاب اسلامی» هنوز از حیث امنیتی و تشکیلاتی قوام‌نیافته و درحال تدارک به‌شمار می‌رفت.

جمهوری اسلامی به تدریج به برنامه‌ی سرکوبِ نسلِ انقلاب با بگیر و ببندها و حبس و زنجیرها و داغ و درفش‌ها و کشت و کشتارِ آن نسل و مآلا: شکستِ انقلابِ پنجاه‌وهفت‌ جامه‌ی عمل پوشید اما تاریخ، گواهِ آن است که نسلِ سترگِ و انقلابیِ خالقِ انقلابِ پنجاه‌وهفت در سرتاسرِ دورانِ بلند و طولانیِ دست‌کم از سالِ ۱۳۵۸ تا پایانِ سالِ ۱۳۷۱ - که آخرین زندانیانِ سیاسیِ دهه‌ی شصت در پیِ مقاومت در برابرِ خواستها و تحمیلاتِ جمهوری اسلامی و مقاماتِ امنیتی و وزارتِ اطلاعاتِ آن از زندان آزاد شدند بی آن‌که تسلیمِ خواست و اراده‌ی خصم شده باشند و به شرایطِ آنان تن در دهند - نشان دادند که دوره به دوره و وقت به وقت و منطقه به منطقه و شهر به شهر و کوه به کوه و زندان به زندان، به مقاومتی جانانه و تاریخی و وصف‌ناپذیر پرداختند و در این راه از همه چیزِ خویش گذشتند و هیچ فرونگذاشتند.

دورانِ چهارده‌ساله‌ی ۵۸ تا ۷۱، اگرچه از حیثِ دو ویژه‌گیِ سرکوب و کشتار از سویی، و مقاومت و ایثار از سویِ دیگر، ماهیتی ثابت و یگانه داشت اما از حیثِ اشکالِ اعمالِ سرکوب و متقابلاً اشکالِ مقاومتِ اسیران و زندانیان، براساسِ اوضاع و احوالِ متغیر، تفاوت‌ها و تغییراتِ چندی داشت و در هر زمان و هر مرحله‌ای صبغه و صورتی دیگر به خود می‌گرفت. ادوارِ زندان و اشکالِ مقاومت در این سیاه‌ترین و خونین‌ترین دورانِ تاریخِ معاصرِ ایران را بدین شرح صورت‌بندی می‌کنیم:

یک. از فردای انقلاب تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰؛ مقاومت در مواضعِ نسلِ انقلاب: دوره‌ای است که طی آن جمهوری اسلامی خیز خیزان در پی فتحِ تمامی سنگرهای انقلاب، از قبیل: خیابان

و دانش‌گاه و مدارس و محلات و کارخانه‌جات برآمده و هم‌زمان به پایه‌ریزی و تقویت نیروهای امنیتی و اطلاعاتی خود پرداخته و زندان‌ها را به تدریج از بازداشت‌شده‌گان سنگرهای برشمرده می‌انباشت. در این دوران جمهوری اسلامی به کشتار خلق‌های گُرد و ترکمن دست یازید و در بندر انزلی جنگی نابرابر را به صیادان زحمت‌کش و تهی‌دست منطقه تحمیل کرد و از هیچ جنایتی فرونگذاشت. ویژه‌گی‌ها و روی‌دادهای این دوران از آن جهت که مستقیماً به موضوع زندان مربوط می‌شوند، عبارت‌اند از :

الف) تشکیل و تقویت کمیته‌های انقلاب اسلامی و سپاه پاس‌داران و دسته‌های چماق‌داران حزب‌اللهی و انجمن‌های اسلامی در کارخانه‌جات و بسیج و پای‌گاه محلات و ایجاد نهادهای امنیتی اطلاعاتی اولیه‌ای که بعدها به دادستانی انقلاب و سپس به وزارت اطلاعات تحول یافتند. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و عناصری از مجاهدین خلق که در زندان‌های قبل از انقلاب به اردوی ارتجاع پیوسته بودند نیز در پایه‌ریزی تشکیلات اطلاعاتی و امنیتی و سرکوب جمهوری اسلامی مشارکت فعال داشتند و همه‌ی توانایی‌ها و تجربیات خود را در این زمینه به کار بستند.

ب) شبیخون همه‌جانبه و دست‌گیری و شکنجه و اعدام اعضا و هواداران فرقان؛ در بی‌دادگاه‌های بدون امکان حق دفاع و اخذ وکیل و بدون هیچ‌گونه اعمال و مراعات آیین دادرسی کیفری. فرقان، جریان‌ی بود که پیش از اضمحلال رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری اسلامی نسبت به قدرت‌یابی ارتجاع مذهبی و دست‌گاه روحانیت که آن را «آخوندیسم تبه‌کار»

می‌نامید؛ هشدار داده و مخالفتِ نقیضینی خویش را با آن اعلام کرده و پس از نشستنِ جمهوری اسلامی بر اریکه‌ی قدرت، در هیئتِ «کمیته‌ی مجازات» ثانی وارد عمل شده و اقداماتی در راستای اشکال و اهدافِ استراتژیِ خویش می‌کرد. جمهوری اسلامی در برخورد با این جریان و اعضا و هوادارانِ آن گوشه‌هایی از همان اشکالی از سرکوب‌های جنایت‌کارانه‌ای را به نمایش گذاشت که بعدها در ابعادی بسیار گسترده‌تر و پیچیده‌تر و وحشیانه‌تر در برخورد با همه‌ی افراد، نیروها، و جریاناتِ سیاسیِ مخاف و نسلِ معترض در زندان‌ها و اسارت‌گاه‌های خود به نمایش گذاشت.

پ) اقدام برای شکارِ نیروهای زبده‌ی انقلابی از پیش شناسایی شده و به اسارت در آوردنِ آنها تحتِ عناوینِ مختلف به‌منظور بهره‌برداریِ سیاسی - در صورتِ امکان - و اعدام و تیرباران‌شان به وقتِ مقتضی و مقدور و پس از آن که دریافتند منویاتِ پلیدشان با مقاومتِ این اسراء روبه‌رو گشته و امکانِ تحققِ آنها میسر نیست. **تقی شهرام** و **محمد رضا سعادت**ی در این دوره توسطِ نیروهایِ کمیته و دادستانی شکار شدند و بعدها به جوخه‌هایِ تیرباران سپرده شدند.

ت) بازداشت و تیربارانِ دزدانه و رذیلانه‌ی **مختوم، توماج، واحدی، و جرجانی** - اعضایِ ستادِ خلقِ ترکمن - و شانه خالی کردن از زیر بارِ مسئولیتِ این جنایت. سال‌ها بعد اما، **خلخال**ی - این نمادِ دیوانه‌گی و اشتیاقِ جنون‌آمیز به آدم‌کشی در جمهوری اسلامی - در مجلسِ این رژیم با افتخار گفت:

«من با قاطعیت در گنبد وارد شدم و یکی از کارهای برجسته و انقلابی‌ام در گنبد بود... ما دستور دادیم هر کسی را که مسلح باشد، بیاورند، که آوردند. یکی، دوتا، سه‌تا، پنج‌تا. هرکسی را که مسلح آوردند، ما اعدام کردیم. این جریان را که می‌گویم شاهد زنده دارم: آقای مُصَحَف، استان دار آن زمانِ مازندران، دادستانِ کل و آقایِ درویش، رئیسِ سپاهِ پاس‌دارانِ گنبد، آقایِ درازگیسو، که چندی پیش سفیرِ جمهوریِ اسلامیِ ایران در آلمانِ شرقی بود، آقایِ نوروزی اصفهانی ...، آقایِ بنفشه، رئیسِ سپاهِ پاس‌دارانِ ایلام... و چه بگویم برای شما. آقایِ هاشمی [رفسنجانی]، حاج احمدآقا [خمینی]، شخصِ حضرتِ امام، خودِ آقایِ منتظری و همه‌ی مسئولین، آقایِ دکتر بهشتی و آقایِ قُدوسی... همه می‌دانستند؛ آقایِ رفیق‌دوست هم می‌داند. ۹۴ نفر! مِن جمله: توماج، واحدی، مختوم، جرجانی، این‌ها را بنده اعدام کردم. ۹۴ نفر را اعدام کردم نه یک نفر را...! من با قاطعیتِ اسلامی در گنبد واردِ جریانِ شدم و خلقِ ترکمن را در آن جا کوبیدم...» (روزنامه‌ی آزاده‌گان - ۲۸ شهریور ۱۳۶۳).

ث) عباس امیر انتظام در همین دوران، در جریانِ پروژه‌ی گروگان‌گیریِ کارمندانِ سفارتِ امریکا که به طراحی و اجرای جناحِ چپِ جمهوریِ اسلامی - که به خط‌امامی‌ها در آن زمان مشهور بودند و بعدها به اصلاح‌طلبان تغییر نام دادند - صورت گرفت؛ در راستایِ از میدان برون راندن و سقوطِ دولتِ موقتِ بازرگان و نهضتِ آزادی و لیبرال‌ها، دست‌گیر و به وی اتهامِ جاسوسی نسبت داده شد؛ اتهامی که پس از سپری کردنِ بیش از بیست سال زندان، نه‌تنها

هرگز در دادگاه صالحه‌ای به اثبات نرسید بل که جمهوری اسلامی و مقامات قضایی آن مطلقاً به دادخواست‌های امیرانتظام برای برگزاری دادگاهی ذی‌صلاح و علنی وقعی ننهادند.

ج) علاوه بر این‌ها، جمهوری اسلامی بیش‌ترین تمرین و تجربه‌ی نیروهای امنیتی – اطلاعاتی و زندان‌داری و زندان‌بانی خود را در دست‌گیری و حبس دختران و پسران، دانش‌جویان و دانش‌آموزان نسل انقلابی و جوانی آرمود و آغازید که در جریان اعتراضات و تظاهرات خیابانی و کارگری و یا در جریان حملات حزب‌اللهی‌ها و چماق‌داران و کمیته‌چی‌ها و پاس‌داران به میتینگ‌ها و یا حتا در جریان شبیخون این عناصر برای ممانعت از فروش و پخش نشریات سیاسی، دست‌گیر و روانه‌ی زندان‌ها می‌شدند. بیش‌ترین تعداد زندانیان سیاسی در این دوران را همین جوانان تشکیل می‌دادند. بخش عمده‌ای از اینان مجاهد و فدایی بودند. اینان از نخستین زندانیان سیاسی پس از انقلاب بودند که اغلب بدون محاکمه و یا با احکام اولیه، دوران حبس‌شان به دهه‌ی شصت کشیده شد و چندان در زندان و در بی‌قانونی مطلق ماندند که به زندانیان «ملی‌کش» شهرت یافتند. سرانجام جمهوری اسلامی، در جریان قتل‌عام شصت‌وهفت، از ماهیت حکمی که برای نسل انقلاب از فردای انقلاب در نظر داشت و در طول سال‌های پیش و پس از شصت اجرا می‌کرد و برای ملی‌کش‌ها هم مترصد فرصتی برای صدور آن بود؛ پرده برداشت. اکثریت قریب به اتفاق ملی‌کش‌ها از هر جریان و با هر گرایش و اندیشه‌ای که بودند؛ در جریان این قتل‌عام، آخرین حکایت دل‌داده‌گی به آرمان‌های خویش را بر طناب دار بازگفتند.

شکل مقاومت: در این دوران، یعنی مابین سال‌های ۵۸ تا ۳۰ خرداد ۶۰، مقاومتِ علنی و سرموضعی سیاسی شکل اصلی مقاومت در زندان‌هاست. رهبران و اعضای فرقان، مقاومتی جانانه کردند و اگر فرصتی هم پیش آمد خصمِ زبون را رسوا ساختند. بنیان‌گذار و مسئول اول فرقان در تمام دورانِ بازجویی و زندان به دفاع از مواضع و عمل‌کرد این جریان پرداخت. مقاومتِ فرقان - حتی بعدها - به حدی بود که در انتشارِ مرکزِ اسنادِ انقلابِ اسلامی نیز نتوانستند از اعتراف به واقعیتِ آن طفره روند و به‌عنوانِ مثال زبونانه اذعان کرده‌اند که: **محمد متحدی**، فرماندهی نظامی فرقان، در طولِ تمامِ دورانِ بازجویی‌اش تنها یک سطر بازجویی پس داد و مطلب نوشت. تقی شهرام صلاحیتِ دادگاهِ جمهوری اسلامی را نپذیرفت و زیر بار فشارها و تهدیدات و تطمیعاتِ زندانبان برای بهره‌برداری از وی علیه جریاناتِ سیاسی و تحریفِ تاریخ نرفت. زندانیانِ پیش از ۳۰ خردادِ شصت و ملی‌کش‌های بعدی، مواضعِ سیاسیِ علنی و روابط و مناسباتِ جمعی و تشکیلاتی خویش را حفظ کردند و مواضعِ روشنی داشتند.

دو. از ۳۰ خرداد ۶۰ تا اواخر سال ۱۳۶۳، تعیین مقاومتی اساطیری در برابر امر به تسلیم: دوره‌ی دومِ زندان‌های جمهوری اسلامی از خونین‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین و شقاوت‌مندانه‌ترین ادوارِ زندان‌های نه‌تنها جمهوری اسلامی، بل که سرتاسر تاریخِ زندان‌های ایران و از حیثِ پاره‌ای از روی‌دادها و پدیده‌ها از تأمل‌برانگیزترین اشکالِ سرکوبِ سیاسی و زندان‌بانی و زندان‌داری به‌شمار می‌رود. دوره‌ای است که طی آن ضدِ انقلابِ واپس‌گرای جمهوری اسلامی با تمامِ قوا و در جای‌جای کشورِ یورشِ تمام‌عیار و همه‌جانبه‌ای را بر «انقلاب» و نسل

حامل آرمان‌های آن، بُرد و به صغیر و کبیر و زن و مرد و کودک و باردار رحم نکرد و دسته‌دسته و گروه‌گروه و فوج‌فوج، گرفت و بست و درید و کشت و تیرباران کرد و به دار آویخت. دوره‌ای است که در آن قاضی‌القضات‌اش حکم اسلام را «تعزیر» - یعنی شکنجه - با انواع کابلی می‌دانست که حد و مقیاس‌اش تا بدان جا بود که از پوست بگذرد، گوشت را بدرَد، و استخوان را خُرد نماید. دوره‌ای است که در آن به‌عنوان مثال : پشتِ بندِ ۴ زندانِ اوین ده‌تا ده‌تا، بیست‌تا بیست‌تا ، و صد‌تا صد‌تا زندانیانِ سیاسی را در نیمه‌های شب تیرباران می‌کردند و فردای‌اش نیز از «صدا و سیمای جمهوری اسلامی» رسماً ارتکاب به این جنایات را اعلام می‌کردند و با بیانِ این‌که این آگاه‌ترین و بالنده‌ترین و برومندترین نسلِ تاریخِ معاصرمان را «به درکِ واصل» کرده‌اند بر شکافِ شکفته‌ی زخمِ قلبِ مادران و خواهران و پدران و برادران‌مان نمک می‌پاشیدند. دوره‌ای است که زندانیانِ سیاسی در نیمه‌های شب تنها با شمردنِ تعدادِ تیرهایِ خلاصِ شلیک‌شده بر هم‌زمان و هم‌بندیان‌شان، آخرین کشته‌گانِ این نبردِ نابرابر را بر صفحه‌ی سینه‌هایِ مجروح‌شان ثبت می‌کردند. فصلِ بلندِ برگ‌ریزانِ نسلِ سترگِ انقلابی و رادیکال، نسلِ برآیندِ همه‌ی نسل‌هایِ از انقلابِ مشروطه به این‌سو بود اما نه در اردوهایِ صف‌کشیده در جبهه‌ی نبردی آراسته و رویارو بل که در اسارت‌گاه و زندان بود که شکنجه و تیرباران می‌شدند.

این دوره، دوره‌ی سیاه‌ترین ادوارِ تاریخِ زندان نیز بود چراکه در همین دوران بود که تواب‌سازی و توابی‌گری و تابوت و قیامت و حاج داوود و لاجوردی به منصفه‌ی ظهور رسیدند. تواب -

زندانیان‌ها در همین دوره به‌وجود آمدند، توابع - بازجوها در همین زمان شکل گرفتند. مصاحبه‌های تلویزیونی و اعتراف‌گیری‌های رذیلانه در همین دوران رواج یافتند.

مقاومت زندانیان و اسیران را در این دوران می‌توان در دو جبهه‌ی کاملاً متفاوت و در هرکدام نیز در اشکال متناسب با آن مورد بررسی و ارزیابی قرار داد. درواقع اشکال مقاومت از سوی زندانیان، تابعی از اشکال تهاجم دشمن و اهداف مرحله‌ای مد نظرش تعیین می‌شد. مراحل دوگانه‌ی این دوره بدین شرح‌اند :

مرحله‌ی اول؛ پایداری در زیر بازجویی: زندانیان در این مرحله اساساً به‌منظور درهم شکستن و تسلیم اولیه و معمول در همه‌ی شکنجه‌گاه‌ها، تحت فشار قرار گرفته و شکنجه می‌شدند. بازجویان و شکنجه‌گران، با به‌کارگیری انواع و اقسام شکنجه‌ها از قبیل: کابل‌زنی و قپانی و آویزان کردن و فوتبال و بی‌خوابی دادن و فشارهای روانی و غیره. صرفاً و مطلقاً «اسم»، «قرار» و «خانه» را از فرد دست‌گیرشده می‌خواستند. اسم هم‌رزم و هم‌تیم و هم‌فعالیتی، قرار تشکیلاتی و ساعت و محل اجرا و فرد یا افراد شرکت‌کننده در قرار، و خانه‌ی تیمی یا هر خانه و محل سکونتی که با کشف آن نیروهای امنیتی و اطلاعاتی می‌توانستند به مبارزین و مخالفین بیشتری دست یابند. ماهیت مقاومت زندانی در این مرحله، متقابلاً، ایستاده‌گی به هر روش و تاکتیک ممکن و مقدوری بود که طی آن هدف اصلی عبارتست از حفظ اطلاعاتی که در صورت دست‌یابی قوای شکنجه و شکارچی به آن‌ها عرصه‌ی ضربات و دست‌گیری‌ها به رفقا و هم‌رزمان بیشتری گسترش می‌یافت و متلاشی‌شدن بیشتر تشکیلات جمعی را به همراه

داشت. تجربیات مقاومت در این دوران خود می‌تواند موضوع و مضمون پژوهش مستقلی باشد که در این جا مجال برای آن نیست اما دریغ است و حیف اگر به تجربه‌ای وصف‌ناپذیر اشاره‌ای نکنیم و آن این است که هیچ لذتی، هیچ رضایت باطنی و هیچ شغف خاطرری برای یک زندانی تازه دست‌گیر شده و تحت شکنجه قرار گرفته با آن لحظه‌ی استثنایی و بی‌نظیری قابل‌مقایسه نیست که بازجو و شعبه‌ی بازجویی مربوطه، مایوس و سرافکننده، انتقال زندانی را به بند تأیید می‌کند درحالی که رفقا و هم‌زمان شما در بیرون‌اند و در پس آن همه شکنجه و تعزیر محفوظ مانده‌اند.

در سال ۱۳۶۰ بنابر ضرورت زمانی و اهداف اصلی و مرحله‌ای جمهوری اسلامی و قوای اطلاعاتی - امنیتی و سرکوب آن که عبارت است از تارومار کردن فوری، سریع، و بی‌وقفه‌ی نسل معترض و انقلابی و رادیکال به هر قیمت و من جمله به قیمت به‌راه انداختن رود خون و تبدیل همه‌ی ایران به زندان و ملامال کردن زندان‌ها با اسیران و زندانیان؛ آشکال برخورد و روش‌های شکنجه و حذف نسل انقلاب نیز به‌صورتی بود که با این مرحله هم‌خوانی داشته و منویات خونین آن‌ها را برآورده سازد. از این‌روست که در این دوره حتا در موارد بسیاری زندانیان و اسیرانی بودند که با اسم مستعار و بی آن‌که شناسایی شوند و حتا پرونده‌ای برای‌شان به مفهوم پرونده‌ی قضایی تشکیل و یا حتا کم و کیف فعالیت‌های‌شان مشخص شده باشد به جوخه‌های تیرباران سپرده شدند.

مرحله‌ی دوم؛ مقاومت در بندها:

الف. مقاومت عمومی زندانیان : به تدریج اما هم‌زمان با فروکش کردن آتش مقاومت‌ها در جامعه و در شهرها و کوه‌ها و جنگل‌ها برنامه‌ای در زندان‌های جمهوری اسلامی و به‌ویژه زندان‌های قزل‌حصار و اوین، طراحی و به‌مورد اجرا گذاشته شد که در تاریخ زندان‌های ایران و از برخی جهات، جهان؛ بی‌نظیر بود! برنامه‌ای که زندان را تبدیل به جهنمی واقعی و بی‌مانند می‌کرد. جمهوری اسلامی به هیچ‌وجه به تارومار کردن نسل انقلاب و فتح و اشغال کامل دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها و کارخانه‌جات و ادارات و محلات قانع نبود و چنین می‌نماید که نمی‌توانست هم قانع باشد زیرا اکنون وجود انبوه همان اسیران و زندانیانی که بنابر مصالح امنیتی و اطلاعاتی و برای تکمیل چارت تشکیلاتی احزاب و سازمان‌ها و گروه‌ها و به منظور داشتن تصویری از میزان و مقادیر تارومار شده و متلاشی گشته و نیز میزان و مقادیر باقی‌مانده و جسته از تیررس حملاتش از سویی، و نیز برای فروخواباندن التهاب جامعه و دمیدن بر شیپور فتح خون‌بار خود و اعلام وضعیت عادی از سوی دیگر؛ هم‌چنان و هنوز در زندان‌ها نگه داشته بود را نافی موجودیت و مشروعیت خود تلقی می‌کرد و مطلقاً بر نمی‌تافت.

بنابر اهداف تعریف شده‌ی این پروژه، زندانیان سیاسی می‌بایست تغییر ماهیت می‌دادند، به آرمان‌ها و عقاید خویش پشت می‌کردند و در نتیجه نه‌تنها از خواست‌ها و مطالباتی که اساساً به منظور سرکوب کردن و پای‌مال ساختن آن خواست‌ها و مطالبات دست‌گیر شده بودند، دست می‌کشیدند بل که به این ترتیب صورت مسئله حذف و چنین خواست‌ها و مطالباتی وجود

نمی‌داشت. تسلیم مطلق و بی‌قید و شرطِ باقی‌مانده‌گانِ آن نسل که اکنون اسیرانِ این نبردِ ناب‌هنگام و نابرابر بودند، خواستِ جمهوری اسلامی بود که در طی این پروژه‌ی پلید به سرکرده‌گی و نمایندگیِ لاجوردی - این آدم‌کشِ قصابی که خطِ دباغیِ آدمیزاد را در شعبه‌هایِ بازجوییِ زندانِ اوین به‌راه انداخت - پیش برده می‌شد. براین اساس زندانیان نمی‌بایست حتا در نهانی‌ترین حالاتِ خویش هم زمزمه می‌کردند که: «آتش ما از چه در بیرون فسرد / شعله‌افروزِ دلِ پُرآتشی‌م». توابع‌سازی نه‌تنها نادم‌سازیِ زندانیان، بل که تخلیه‌ی تمامیِ وجوهِ انسانی از شخصیتِ اوست. توابع، پس از آن‌که واقعا توابع شد، دیگر نه‌تنها به دردِ مبارزه نمی‌خورد، بل که از انسانیتِ خویش هم به‌کلی تهی می‌شود.

مقاوتِ زندانیان، در این مرحله به روشنی پیداست که معطوف به کدامین اهداف می‌گردد: اگر زندان و زندانیان در مرحله‌ای قرار گرفته و قرار گرفته‌اند که هویتِ تاریخی و موجودیتِ انسانی‌شان در معرضِ تهدید به اضمحلال قرار گرفته است؛ تردیدی نیست که حفظِ این هویت و بقایِ این موجودیت، استراتژیِ اصلی و اساسیِ آنهاست. اشکال و روش‌هایِ پیش‌بردِ این استراتژی اما تابعی از اشکال و جهاتِ حمله‌ی دشمن‌اند و برآن اساس تعیین می‌شوند.

روابطِ جمعیِ زندانیان می‌بایست از هم گسسته و زندانی‌اتمیزه شده و در تنهاییِ مطلق به‌سر می‌بُرد. صحبت‌هایِ چندنفره و حتا دونفره با اصطلاحاتی از جمله «خط‌دهی» و غیره، جرم محسوب و نشانه‌ی «تشکیلات» به‌شمار می‌رفت و زیرِ ضرب رفتن را به‌دنبال داشت. نماز جماعت - در بینِ مذهبی‌ها - ممنوع بود و ضرب‌و‌شتمها و تنبیهاتِ شدیدی را به‌همراه داشت.

ورزشِ جمعی و سفره‌ی جمعی ممنوع می‌شد. شرکت در حسینیه برای استماعِ «مصاحبه» های زندانیانی که در زیر شکنجه و یا پیش از آزادیِ احتمالی انجامِ مصاحبه را می‌پذیرفتند، به‌مثابه‌ی یکی از اشکالِ شکنجه‌ی روانیِ سایر زندانیان اجباراً اعمال می‌شد. زندانیان می‌بایست در طولِ روز به برنامه‌هایِ آموزشِ ایدئولوژیکِ شبکه‌ی داخلیِ زندان چشم و گوش می‌سپردند. بر نامه‌هایی که معمولاً خواب‌آور، اغلب خنده‌دار، و همیشه آزاردهنده و شکنجه‌آمیز بودند.

به روشنی پیداست که عدمِ شرکت در حسینیه برای استماعِ مصاحبه‌ها، تداومِ هر نوع و هر شکلی از اشکالِ زنده‌گانیِ جمعی، حفظِ برنامه‌هایِ منظمِ ورزش و پیاده‌روی، بی‌اعتنایی به برنامه‌هایِ شبکه‌ی ویدئوییِ زندان، و اساساً هر آن‌چه که برخلافِ منویاتِ زندان‌بان بود علیهِ پروژه‌یِ تواب‌سازی به‌شمار می‌رفت و مقاومت محسوب می‌شد. زندانیانِ غیرتواب آشکارا خارج از چرخه‌یِ بر نامه‌هایِ تواب‌سازی، از منظرِ حاج داوود و لاجوردی و عوامل و ایادیِ آنان نظیر **داوود لشکری و مجید قدوسی و عباس فتوت** و غیره «سرموضعی تیر» محسوب می‌شدند. زندانیانِ «بریده» و منفعل نیز از آن‌جایی که از این گردونه خارج بودند و تواب نمی‌شدند، باز از منظرِ مقاماتِ مزبور، سرموضعی به‌حساب می‌آمدند. واقعیت اما به همین جا خلاصه نمی‌شد؛ دست‌گاهِ تواب‌سازیِ لاجوردی و حاج داوود، آن دسته از زندانیانِ بی‌پناهی را که در جریانِ شکنجه‌هایِ طاقت‌فرسا دچارِ فروپاشیِ روانی می‌شدند را نیز سرموضعی می‌دانست زیرا اغلبِ قریب به اتفاقِ این دسته از زندانیان نه‌تنها تواب نمی‌شدند، بل که در مواقعِ بروز و عودِ حملاتِ عصبی و یا در برابرِ تفتیشِ عقایدشان توسطِ زندان‌بان، موضعِ مخالف و معترض می‌گرفتند به‌طوری که بارها و بارها این جمله از حاج داوود و عباس فتوت و غیره شنیده شد که «شما

چرا وقتی هم که قاتی می‌کنید و روانی می‌شید، اونوری قاتی می‌کنید، چرا اینوری نمی‌یابید؟!» در سال ۱۳۶۱ و نیمه‌ی اول سال ۶۲ شخصا شاهد ضرب‌وشتم زندانیانِ اتاق ۳۸ سالن ۱ آموزش‌گاه بودم که همه‌گی از زندانیانِ روانی‌شده در زیر شکنجه و در طولِ حبس تشکیل یافته بودند و ما از اتاقِ مجاور - ۳۹ - که به اتاقِ تعزیری‌ها - تازه شکنجه شده‌ها و زیر بازجویی‌ها - معروف بود آه و ناله و فریادهای‌شان را می‌شنیدیم.

شدیدترین و بی‌رحمانه‌ترین و دشوارترین مرحله‌ی تواب‌سازی در این دوران، در سال‌های ۶۲ و ۶۳ در زندانِ قزل‌حصار جریان داشت. حاج داوود هم‌چون هیولایی وحشی و بی‌رحم، با راه‌اندازی «قیامت و تابوت و گاودونی و خوک‌دونی»، قیامتی در زندان به‌پا کرده و جهنمی ساخته بود. در این مرحله از تواب‌سازی و توابی‌گری، تمامی هم و غمِ زندانیانِ مصروفِ طی کردنِ سلامتِ آزمونِ صعبِ حبس‌کشی در بندهایی بود که مقدراتِ آن را تواب‌ها و زندان‌بانانِ وحشی تعیین می‌کردند. تمام هم و غمِ زندانیان گذارِ سالم از قیامت و تابوت بود و بازگشتِ موفقیت‌آمیز به بند که این موفقیت معنایی نیز جز این نداشت که از کوره‌ی تواب‌سازی صحیح و سالم و بی‌تسلیم شدن بیرون آیند.

حکایتِ این دوران، حکایتِ سیاه‌ترین ادوارِ زندان در تاریخِ ایران و دشوارترین و صعب‌ترین روزگارِ اسیرانِ نسلِ انقلاب است که بیانِ حتا گوشه‌ها و عناوینِ آن نیز در این مجال نمی‌گنجد اما باید بر نکاتی به‌عنوانِ واقعیت‌هایی روی‌داده تأکید کنیم و در برابرِ تاریخِ شهادت دهیم؛ نکاتی از این قرار:

اولاً : برخلاف وارونه‌نمایی‌ها و دروغ‌گویی‌های برخی از آنانی که در طی این همه سال‌های یکه‌تازی و یکه‌گویی در عرصه‌ی تاریخ‌نویسی و تاریخ‌گویی زندان در هم‌سویی با مدعای مدیای جهانی سرمایه، مقاومت زندانیان را نفی و یا ناچیز جلوه می‌دهند و زندانیان مقاوم و سر‌موضع را با نزدیک کردن انگشت سبابه و اشاره به هم بسیار اندک می‌نمایانند و مابقی را یا درهم‌شکسته در زیر کابل و شکنجه می‌نمایانند و یا تواب و تسلیم شده حتا پیش از آن مرحله قلم‌داد می‌کنند؛ اکثریت عظیم و غالب زندانیان سیاسی در این سیاه‌ترین و سخت‌ترین ادوار زندان را زندانیان سر‌موضعی تشکیل می‌دادند و اگر زندانیان بریده و منفعل را نیز بنابر معیار تسلیم‌ناپذیری به جریان تواب‌سازی و توابی‌گری - و به‌حق هم - در این دسته به‌شمار آوریم باید به ضرس قاطع گفت که تواب‌ها تنها شمار بسیار اندکی از زندانیان را تشکیل می‌دادند که اما در این دوران به پشت‌وانه‌ی زندان‌بان، قدرت یافته بودند.

ثانیاً : در تمام این دوران سیاه و سخت، اگرچه فشارها بر زندانیان روز به روز و دم به دم بیش‌تر و بیش‌تر می‌گشت، اما مقاومت زندانیان نه‌تنها پایان نیافت و در هم نشکست بل که سیستم لاجوردی و حاج داوود- و مآلاً جمهوری اسلامی - به‌تدریج دریافت که این پروژه اگرچه برای زندانیان، از حیث مرگ‌ومیر و نقص‌عضو و اختلالات روانی، تلفات سنگینی به‌همراه دارد اما با مقاومت زندانیان و تغییرات در اوضاع و احوال درون حاکمیت و عروج طیف منتظری، پروژه‌ی تواب‌سازی در حال شکست است و دوران توابی‌گری حاج داوودی و لاجوردیستی به‌سر آمده است و این واقعیت البته از چشم تیزبین زندانیان نیز به‌دور نماند به‌طوری که از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۶۲ و به‌ویژه از سال ۱۳۶۳ زندانیان اتاق‌های در بسته در بند آموزش‌گاه زندان اوین

به تدریج اشکالی از زنده‌گانی جمعی و ورزش‌های گروهی را احیا و در برابر خواست زندان‌بان برای رفتن به حسینیه و استماع مصاحبه‌ها مقاومت می‌کردن.

و سرانجام این دوران با برکناری لاجوردی و حاج داوود و خروج‌شان از دادستانی و مدیریت زندان در اواخر سال ۱۳۶۳ و آمدن اکیپ منتظری به زندان و در دست گرفتن مدیریت آن به سر رسید و به این ترتیب به سال ۱۳۶۴ و آغاز دوران دیگری از مقاومت در زندان‌ها گام نهادیم. لاجوردی پیش از رفتن اما همه‌ی تواب - بازجوها را به جوخه‌های اعدام و تیرباران سپرد تا به همراه خود همه‌ی آن اطلاعاتی را که گویای اسرار جنایاتی مگو بودند، با خود دفن کنند.

ب. مقاومت خاص زندانیان: به موازات پایداری عمومی زندانیان و هم‌زمان با آن، زندانیانی نیز بودند که از همان آغاز دست‌گیری و به فراخور موقعیت سیاسی - تشکیلاتی‌شان، سر موضعی علنی و سیاسی به‌شمار می‌آمدند. به‌عنوان مثال، علی‌رضا سپاسی آشتیانی از همین نمونه‌ها بود و سمبلی در این خصوص به‌شمار می‌رفت. رضا قریشی و محمد صبوری و علیرضا زمردیان و محمد علی پرتویی از همان ابتدا به‌عنوان مارکسیست و کمونیست موضع گرفته بودند. محمد باقر برزویی از همان آغاز موضع مشخصی داشت و هرگز هم زیر بار انجام مصاحبه‌ی تلویزیونی نرفت. در میان حلقه‌های بعدی‌تر زندانیان نیز کسانی هم‌چون ...^۱ از همان ابتدا هیچ‌کدام از شرایط زندان‌بان - منجمله مصاحبه - را نپذیرفته بودند. وی در همین دوران در شعبه هفت به

(توضیح: زندانی مورد نظر در قید حیات است و نام بردن از خویش را خلاف شأن فروتنی انقلابی می‌داند، نام این زندانی دهه‌ی شصت^۱ محفوظ است)

کابل بسته شد تا به قول «هاشمی» ی شکنجه‌گر: «نظام را برایش جا بیانداز» اند! در همین دوران، زندانی دیگری^۲ در شعبه‌ی هفت‌هنگامی که توسط «اسلامی» از شکنجه‌گران به نام این شعبه‌ی مخوف مورد شکنجه قرار می‌گرفت، اسلامی پرسید: «مصاحبه می‌کنی؟» و این در حالی بود که طی دو مرحله پس از مراحل اولیه‌ی بازجویی در زمان دست‌گیری‌اش، اینک و پس از دست‌گیری‌های جدید، مجدداً مسائل زیادی از پرونده‌اش لو رفته بود و بدین ترتیب به استثنای مواردی که برای همیشه محفوظ ماندند، علی‌القاعده «تخیله اطلاعاتی» شده به حساب آمده و عملاً برای دادگاه آماده می‌شد و بنابراین، به‌طور معمول، ضرورتی به اعمال شکنجه برای اخذ اطلاعات در این مرحله نبود و این کار به خودی خود بی‌معنی می‌نمود اما واقعیت اینست که معنای آن فشار برای بازجو و زندانی - هردو - مفهوم و آشکار بود: فشار جهت اعلام تسلیم و تغییر مواضع! و اولین نشانه‌ی عملی آن هم پذیرش انجام مصاحبه بود که صراحتاً نپذیرفت. هم‌بندیان آن روزگار وی هم‌چنین گواه‌اند که از آغاز دست‌گیری در سرتاسر دوران زندان هرگز در برابر پرسش مربوط به اتهام‌اش که: «جرمت چیه؟» اصطلاح خمینی‌ساز و لاجوردی‌پرداز «منافقین» را به‌کارنبرد و هرآن‌گاه نیز که برای عقده‌گشایی و ایراد ضرب و شتم مجبور می‌کردند اتهام‌اش را به‌طور کامل عنوان کند، نام کامل و درست جریانی را که در ارتباط با آن دست‌گیر شده بود را بر زبان می‌آورد و البته به‌عنوان پیامدی بدیهی (!) نیز، کتک‌ها و ضرب و شتم‌های متعاقب را هم به جان می‌خرید!

(توضیح: زندانی مورد نظر در قید حیات است و نام بردن از خویش را خلاف شأن فروتنی انقلابی می‌داند، نام این زندانی دهه‌ی شصت^۲ محفوظ است)

زندانیانی از این دست بسیارند و جای پرداختن به همه‌ی آنان در این فرصت نیست اما، این‌ها نمونه‌هایی بود برای تأکید بر این واقعیت که به‌موازات این‌که پایداری زندانیان به‌صورت عمومی جریان داشت و زندانیان با همه‌ی طیف و ترکیب‌ها و کم و کیفی‌های گوناگون‌شان در این مقاومت حضور داشتند و در میان آنان زندانیانی هم بودند که با فراز و نشیب‌های مقاومت، مواضعشان بالا - پایین می‌شد و فرا می‌رفت و فرود می‌آمد؛ اما در همین زمان زندانیانی هم بودند که از همان آغاز دست‌گیری و تا پایان زندان، اساساً سر موضعی علنی و سیاسی بودند و فراز و فرود شرایط زندان تأثیری در شکل و کیفیت ایستار آنان نداشت.

سه. سال‌های ۶۴ و ۶۵: ارتقای مواضع زندانیان از صنفی به سیاسی؛ دوران تبلور هویت زندانیان: دورانی است که مدیریت زندان به میثم و انصاری و اکیپ منتظری واگذار و لاجوردی و حاج داوود از زندان برکنار شده‌اند. در این دوران، نمایش‌گاه کتابی در زندان دایر و برای نخستین بار توانستیم به کتاب‌هایی دسترسی پیدا کنیم. کتاب‌ها اگرچه عموماً به روز نبودند و به‌شدت غلبه‌ی شده تعیین شده بودند اما همین خود، فرصت مغتنمی فراهم می‌ساخت تا برخی آثار مرجع از قبیل: روح‌القوانین منتسکیو، قرارداد اجتماعی ژان ژاک روسو، احزاب سیاسی موریس دوورژه، لذات فلسفه و تاریخ فلسفه ویل دورانت و تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ملک‌زاده و رمان‌هایی هم‌چون: ژان کریستف رومن رولان و جنگ‌وصلح تولستوی را خریداری و دست به دست و نوبتی مرور و مطالعه کنیم. در همین دوران بود که در کمال شگفتی دیوان اشعار فارسی عمادالدین نسیمی را در لابه‌لای کتاب‌ها یافتیم و گرفتیم و دیگر هرگز از خود

دورش نکردم و حتا در فاجعه‌بارترین روزها و ادوارِ زندان نیز از شبیخون‌ها و تلاطمات به‌در آوردمش و سرانجام هم با خود به بیرون از زندان منتقل کردم. در این دوران از زندان تعدادی از زندانیانی که دوره‌ی محکومیت و حبس‌شان پایان یافته بود، آزاد شدند. موضوعی که بعدها، خمینی در نامه‌ای به منتظری - در اواخر این دوران - مراتبِ ناخرسندی و دل‌نگرانیِ خود را از آن با ادبیات و فرهنگِ ماکیاولیستی و کذابانه‌ای که خود البته استادِ مسلّم آن نیز به‌شمار می‌رفت؛ اعلام می‌دارد و چنین می‌نویسد: «تقاضا می‌کنم با اشخاصِ آشنا به امورِ کشور مشورت نمایید. پس از آن ترتیبِ اثر بدهید ... آزادیِ بی‌رویه‌ی چندصد منافق به دستورِ هیئتی که رقتِ قلب و حُسنِ ظن‌شان واقع شد، آمارِ انفجارها، ترورها و دزدی‌ها را بالا بُرده است». خمینی و مآلاً، جمهوریِ اسلامی، اساساً نه‌تنها به آزادیِ زندانیانِ سیاسی نمی‌اندیشید، بل که جز به تسلیمِ بی‌قید و شرط و قبولِ شرایطِ برده‌گان و اسیران و کنیزان، به چیزِ دیگری درباره‌ی اسیرانِ آن نسلِ سترگِ اعتقادی نداشت.

لازم است در همین جا یادآور شویم که در همین دوران، درباره‌ی زندانیانِ تازه دست‌گیر شده نه تنها از حیثِ نوعِ بازجوئی‌ها و شدتِ شکنجه‌ها هیچ‌گونه تغییری صورت نگرفته بود بلکه شدیدتر هم گشته بود و تنها شرایطِ داخلِ زندانِ تغییراتی به‌خود می‌گرفت.

زندانیانِ سیاسی که در این دوران از فشارها و شکنجه‌هایِ نخستین ادوارِ بازجویی و دست‌گیری و دورانِ تاریک و طاق‌فرسایِ تواب‌سازی و جهنمِ قیامت عبور کرده‌اند و تجاربِ فراوانی را در مقابله با توابیسم و در برخورد با زندان‌بان - اعم از نگهبان‌ها و پاس‌دارها و مسئولین و مقاماتِ

زندان و شعبه و اطلاعات - اندوخته‌اند؛ به تدریج موقعیتِ صنفی - سیاسیِ خویش را بازیافته و هویتِ خویش را در کیفیتی متناسب با شرایطِ جدید شکل می‌دهند.

مقاومتِ زندانیانِ زندانِ گوهردشت در این دوران که به تدریج به تجدیدِ سازمانِ صنفیِ خویش پرداخته و از حالتِ دفاعیِ محض خارج می‌شوند، کیفیتی دیگر یافته و آشکالی از مقاومتِ معترضِ صنفی به خود می‌گیرد. در این دوران زندانیانِ ورزش‌هایِ دسته‌جمعی و سفره‌هایِ جمعی را بارِ دیگر راه‌اندازی کرده و هویتِ جمعیِ خویش را باز می‌یابند. زندانیانِ زندانِ اوین در این دوران به تدریج به سازمان‌دهیِ خود پرداخته و کاملاً بر حقِ تعیینِ امورِ صنفیِ خویش پافشاری می‌کنند. زندانِ اوین که همواره بنابه دلایلِ متعدد از جمله : عدمِ ثباتِ ناشی از خطِ همیشه‌دایر دست‌گیری‌هایِ جدید و آزادی‌هایِ گاه‌به‌گاه و ورودِ نیروهایِ محکوم به اعدام و یا محتملاً اعدامی و وجود و حضورِ زندانیانِ زیرِ بازجویی و درحالِ طیِ دورانِ شکنجه، موضعی بالاتر در برخورد با زندان‌بان در قیاس با فزل‌حصار و گوهردشت داشت؛ در این دوران برای نخستین بار در تاریخِ زندان‌هایِ جمهوریِ اسلامی شاهدِ تبلور و بیانِ مقاومتِ تاریخیِ نسلِ انقلاب و انقلابی و رادیکال بود و ارتقایِ همه‌ی اشکالِ مقاومت به پای‌داریِ سیاسی و اعلامِ مواضع و اعتراض و طرحِ خواست‌هایِ صنفی - سیاسی را به نمایش گذاشت. اوجِ این تحولِ اساسی در تاریخِ زندان‌هایِ دهه‌ی شصت را در سالنِ ۳ بندِ آموزش‌گاهِ زندانِ اوین می‌بینیم. مدیریتِ زندان در این دوران بنابر تحلیلی بر آن بود که زندانیانِ سیاسی به هنگامِ دست‌گیری «هوادار» واردِ زندان می‌شوند و «کادر» از زندان خارج می‌شوند. از این رو در نخستین گام‌هایِ پیش‌بردِ اهدافِ خود براساسِ این تحلیل، کادرها و اعضایِ بازمانده از کشتارهایِ پیشین را به

همراه زندانیان «سرْموضع تیر» در یک سالن یعنی سالن ۳ آموزش گاه جمع کردند تا از امکان تحت تأثیر قرار گرفتن سایر زندانیان در سایر بندها از اینان جلوگیری به عمل آورند. تشخیص مدیریت زندان درباره‌ی اکثریت قریب به اتفاق زندانیان این سالن درست بود اما بسیاری از زندانیان سالن‌ها و بندهای دیگر زندان اوین هم خارج از شمول تعریف زندان بان و مدیریت زندان و اطلاعات، از «سرْموضع‌های تیر» نبودند. تفکیک و ترکیبی از این دست، اما موجب شکل گرفتن بندی یک‌دست با تعدادی نزدیک به ۴۲۷ تن از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت گردید که به‌رغم همه‌ی تفاوت‌های سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی، کمابیش و عموماً در برابر مدیریت زندان و مقامات مربوطه یک‌دست عمل می‌کردند. سالن ۳ همان سالنی‌ست که توابعها را به سالن راه نداد و بیرون ریخت. سالن ۳ همان سالنی‌ست که اعتصاب قهرمانانه‌ای را پیش بُرد و در برابر واکنش شدید دشمن مبنی بر تحریم غذای زندانیان، مقاومتی یک‌ماهه را سازمان‌دهی کرد و به‌رغم فشارها و شکنجه‌ها و انتقال به انفرادی‌های بسیار و شهادت یکی از هم‌بندیان همراه در جبهه‌ی تدارکات - سالن پنج - ؛ این تحریم غذا را بدون تسلیم و پیروزمندانه به انجام رساند. مدیریت و سازمان زندان را وادار به عقب‌نشینی و پذیرش خواست‌های خویش کرد. سازمان و مدیریتی که نشان داد در کار سرکوب و تحمیل شرایط معطوف به تسلیم، اگرچه دارای شیوه‌های متفاوتی نسبت به دوران و مدیریت لاجوردی‌ست اما هیچ تفاوت ماهوی‌ای با سیستم وی نداشت. سالن ۵ در این تحریم غذا، نقش تدارکات و پشتیبانی سالن ۳ را ایفا می‌نمود. هفته‌ها بی‌غذایی و گرسنه‌گی نزدیک به ۴۰۰ تن میسر نمی‌شد اگر محموله‌های نان خشک و انجیر و کشمش و شور و جیره‌های ذخیره‌شده‌ی سالن ۵

نبود که در شرایطی دشوار و خطرناک به سالن ۳ انتقال می‌یافت. تداوم این مقاومت برای مدیریت زندان و وزارت اطلاعات و مآلاً جمهوری اسلامی غیر قابل تحمل می‌نمود. براین اساس، **علی انصاریون**، از مجاهدین سالن ۵ را به شدت زیر فشار بردند و از او خواستند تا ضمن همکاری علنی با مدیریت زندان - یعنی به‌عنوان توأب - به بند برگشته و براساس طرح و برنامه‌ی اطلاعات و مدیریت زندان، تشکیلات زندان را به دژخیمان اطلاعات تحویل نماید. علی انصاریون در همان شب بازگشت به بند در سرویس بهداشتی بند با خوردن شیشه‌های شربت سینه پس از شکستن آن‌ها و حلبی و سر کشیدن واجب‌ی نقشه‌ی زندانبان و اطلاعات را نقش بر آب کرد و به شهادت رسید. آوردن لات‌ها و جانبان و زندانبان خطرناک به سالن ۳ هم نتوانست این بند و زندانبان آن را به تسلیم وادارد. زندانبان این بند پس از مقاومتی جانانه در برابر انتقال زندانبان مذکور به بند خویش، سرانجام به شرطی ورود آن‌ها را پذیرفتند که اولاً در اتاق‌های یک طرف بند سکنی گزینند و ثانیاً: به‌طور قطع و کامل از قوانین بند مصوّب زندانبان تبعیت کنند. سالن ۳ تبلور تجربه‌ی روابط دمکراتیک مابین گرایش‌های گونه‌گون زندانبان در دورانی نیز بود که همه‌ی جریان‌های سیاسی و احزاب و گروه‌ها و سازمان‌ها و حتا محافل و افراد مستقل؛ تشکیلات سیاسی و مواضع مربوطه‌ی خود را داشتند. قوانین بند در فرآیندی شامل اعلام دریافت پیشنهادات از سوی مسئول اتاق و نشست اتاق پیرامون موضوع و رأی‌گیری و سپس رأی‌گیری در کل بند به تصویب می‌رسید. مسئول بند با رأی اکثریت نصف به‌علاوه‌ی یک، در یک رأی‌گیری همه‌گانی تعیین می‌شد و البته در ادامه‌ی چالش‌های زندانبان و نظام حاکم بر زندان، سالن ۳ عملاً به بند ۳۲۵ منتقل گردید؛ در آن‌جا با تغییر ترکیب

زندانیان از آن پس و تا انتقال زندانیان به گوهر دشت، همواره به دلیل در اکثریت بودن و در نتیجه رأی بالای مجاهدین، مسئول بند از میان زندانیان این جریان انتخاب می‌شد و معاون بند نیز معمولاً از میان زندانیان چپ و مارکسیست برگزیده می‌شد. براساس توافقی نانوشته و به‌طور معمول برای مسئولیت معاونت بند، زندانیانی از جریانات فدایی - اقلیت و راه کارگر و خط سه کاندید می‌شدند و رأی جریانات خط شریعتی هم متناسب با مؤلفه‌ها و شرایطی به یکی از این کاندیدها تعلق می‌گرفت. البته رأی مثبت زندانیان حزب توده و اکثریت در تعیین نهایی معاون بند بسیار مؤثر بود اما فضای زندان - تاریخاً و معمولاً - به نحوی بود که امکان تصور هرگونه طرح نامزدی زندانیان توده - اکثریت، برای مسئولیت‌های مهم و مؤثر بند؛ منتفی می‌بود. تجربه‌ی چنین فرایندی از روابط دمکراتیک، اثراتی پایدار داشت و گاه به تجارب ارزنده و قابل تأملی می‌انجامید. به‌عنوان مثال: در جریان بحث‌های مربوط به تعیین مسئول و معاون بند در بند ۳ بالای ۳۲۵ جایی که زندانیان سالن ۳ آموزشگاه را مدتی پس از پایان موفقیت‌آمیز آن اعتصاب بزرگ به آن‌جا منتقل کرده بودند، جریانات چپ در شرایطی قرار داشتند که در میان خود توافق بر سر کاندیدای مشخصی را این‌بار مشکل و ناممکن می‌دیدند و به نتیجه‌ای نمی‌رسیدند. از این‌رو به همراه جریانات خط شریعتی با رأیی نسبتاً یک‌دست و همه‌گانی، و اجماعی بالا - و علی‌رغم اکراه خط رسمی اکثریت و توده - مرا به معاونت بند انتخاب کردند. مسئولیت و وظیفه‌ی معاونت بند به‌زودی و با مواجه شدن بند با خلاء مسئول بند به علت استعفای مسئول بندی که خود با کنار آمدن اکثریت مجاهدین «شصت»ی با اقلیت ۵۹ئی‌های مجاهدین، از میان ۵۹ئی‌های مجاهدین برگزیده شده بود - ؛ بر اساس

اساس‌نامه‌ی بند، به‌سرعت و به منظورِ پر کردنِ خلاءِ این مسئولیت در شرایطی که بند به سمتِ اعتصاب دیگری پیش می‌رفت، افزایش یافت و مسئولیتِ هم‌زمانِ مسئولِ بند را نیز شامل گردید و بنا بر این مدتی مسئولیتِ معاونتِ بند و مسئولِ بند را توأمان بر عهده داشتیم، البته اما این مسئولیتِ دوگانه چندان نپائید و مدیریتِ زندان مرا به همراه ۱۸ تنِ دیگر از هم‌بندیانم به آسایش‌گاه انتقال و پس از ضرب‌وشتم تا سرحدِ بی‌هوشی مجدداً به سلولِ انفرادی انداختند! پیش‌تر نیز چند روز پیش از آغاز آن تحریمِ غذای بزرگ سالن ۳ مرا به همراه تعدادی باز در همین حدود ۱۸ و یا ۱۹ تنِ دیگر از زندانیان به آسایش‌گاه برده و در آن‌جا و پس از ضرب و شتم بسیار شدید در حالی که بی‌هوش بودم و با بدنی خونین به سلولی در بند آسایش‌گاه انداختند و لاجرم از همان انفرادی و با بدنی کوفته و مجروح با اعتصابِ هم‌بندیانم در سالن ۳ همراهی کردم و اعتصابم را به مقاماتِ زندان کتباً اعلام داشتیم. انتقالِ ما به انفرادی در آن زمان خود موجبِ تشدیدِ تنش‌هایِ فی‌مابینِ زندانیان و مدیریتِ زندان شده و همین بازگرداندنِ ما به بند نیز خود به یکی از خواست‌هایِ مطروحه‌ی زندانیان مبدل گشت.

تجربه‌ی هم‌زیستی رفیقانه و تصمیم‌گیری‌هایِ دمکراتیکِ زندانیان در این دوره فوق‌العاده ارزش‌مند است و در تاریخِ زندان‌هایِ معاصرِ ایران بسیار برجسته می‌نماید و می‌تواند موضوعِ پژوهش‌هایِ ژرف و بااهمیتی باشد که البته در این‌جا بیش از این اشاره بدان، مجال نیست.

مقاومتِ زندانیان در این دوران از حد و مرزِ دفاع و ایستاده‌گی در برابرِ تواب‌سازی فراتر رفته بود و به طرحِ خواست‌هایِ صنفی و صنفی - سیاسی ارتقا یافته بود. خواست‌هایی هم‌چون :

رفع هرگونه شکنجه و ایرادِ ضرب و شتم و به رسمیت شناختنِ حقِ وکیل و حقِ دفاع در دادگاه و حقِ استیناف و خاتمه دادن به تفتیشِ عقاید و عدم دخالتِ زندان‌بان و مدیریتِ زندان در اداره‌ی داخلی بندها و غیره در این دوران مطرح گردید. به روشنی پیداست که این تداوم همان مقاومتی‌ست که نسلِ انقلابی و رادیکال؛ یک‌پارچه و با تمام وجود در برابرِ سرقتِ انقلاب و استیلایِ جمهوریِ اسلامی و دست‌گاهِ روحانیت و ارتجاعِ سرمایه و اختناق و سرکوب در جامعه از خویش به نمایش گذاشت و اینک از پسِ سال‌ها گذر از آتشِ سرخ و آهنِ داغ و خون و خدنگ و قیامت و تابوت، سرافرازانه سر برافراشته و در هیبت و هیئتِ اسیرانِ پیروز در نبردِ اخلاق و آرمان؛ فتحِ حقیرِ فاتحانِ پلید را به سُخره می‌گیرد. خشم و غضبِ خمینی‌ای که خود و عواملِ سیاست و سرکوبش در «جمهوریِ اسلامی» بارها و بارها نابودی و اضمحلال و انحلالِ جریاناتِ سیاسی و همه‌ی بوده‌ها و نموده‌هایِ مخالف را از هر منبر و رسانه‌ای و در هر فرصتی عرَبده می‌کشیدند؛ از این وضعیت، می‌توان از خلالِ جملاتِ پیشینِ وی خطاب به منتظری دریافت. به‌ویژه در آن‌جایی که افزایشِ آمارِ «دزدی» در جامعه را - این سرکرده‌ی راه‌زنان و غارت‌گران - با شارلاتانیسم و هوشیگری‌هایِ همیشه‌گی خود، به آزادیِ «بی‌رویه‌ی» زندانیان و «چندصد منافق» نسبت می‌دهد. بدین ترتیب هم‌زمان با افولِ ستاره‌ی اقبالِ منتظری در آسمانِ حاکمیتِ جمهوریِ اسلامی مدیریتِ زندان مجدداً تعویض و اغلبِ زندانیانِ سالنِ ۳ و پاره‌ای دیگر از زندانیانِ سایرِ بندها به گوهردشت انتقال یافتند و ضرب و شتمِ فجیعِ این زندانیان در اثنایِ ورود به زندانِ گوهردشت در تونلی از پاس‌داران و نگهبانان و زندان‌بانانِ وحشی مسلح

به کابل و چوب و چماق و زنجیر و شلنگ، نشان از آن داشت که دورانی دیگر از آزمون و ابتلای اسیران نسل انقلاب درآغازیده است.

چهارم. سال‌های ۶۶ و ۶۷: تجدید حملات به زندانیان، تدارک کشتار، و اجرای برنامه‌ی قتل‌عام: در این دوران شاهد سرنوشت‌سازترین و تعیین‌کننده‌ترین ادوار نه‌تنها زندان و زندانیان، بل که نسل سترگ انقلابی و رادیکال هستیم. خمینی و وزارت اطلاعات و نظام زندان و زندان‌بانی جمهوری اسلامی و کارشناسان چپ و راست سیاسی - امنیتی - اطلاعاتی وی پس از سال‌ها تلاش در راستای پیش‌برد طرح‌های دار و تیرباران بسیاری و خردسازی بقیه‌ی زندانیان در زیر شکنجه و اجرای هرچه بی‌رحمانه‌تر و سبعانه‌تر طرح تواب‌سازی و واداشت همه‌ی اسیران آن نسل به تسلیم و مشاهده‌ی شکست فضاقت‌بار همه‌ی این برنامه‌های خونین و بی‌رحمانه و ضدانسانی در مقاومت هویت‌یافته و متبلور زندانیان سیاسی در سال‌های ۶۴ و ۶۵، احساس می‌کرد که نه‌تنها به‌رغم تکمیل سرقت انقلاب و گسترش سیطره‌ی ناخجسته‌اش بر جامعه، با این مقاومت متبلور در زندان‌ها، پیروزی‌ای برای وی هنوز قطعی نیست، بل که اسیران آن نسل و آن نسل اسیر نیز نه پیروزی‌ای برای وی و نه شکستی برای خویش را به رسمیت می‌شناسند.

برخلاف تصور جمهوری اسلامی و فلسفه‌ی «الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ» ای که در خمینیسم جنایت‌کارانه‌ی این مکتب، عینیت خونینی می‌یافت؛ در سپهر واقعیت، وجود و حضور انبوهی در حد و مقیاس یک نسل از اسیرانی که تحت هیچ شرایطی «شکست حقانیت» خویش را

نپذیرفته‌اند و پرچم مقاومت را فرونکشیده‌اند و علم تسلیم را فرانیافراشته‌اند؛ غیر قابل انکار و نادیده گرفتن آن ناممکن می‌نمود. تداوم نگه‌داری این زندانیان در زندان نیز - از سوی دیگر - خود، سندی بر بطلان هرگونه مشروعیتی بر سلطه و سیطره‌ی جمهوری اسلامی و تصمیم به آزادی‌شان نیز به معنی رهاسازی بخشی عظیم از پیام‌آوران تغییر و انقلاب و رادیکالیسم به جامعه‌ای است که دوران حیرت‌شبهه‌ناک سال‌های آغازین انقلاب را پشت‌سر نهاده و اکنون نه‌تنها بیش‌تر از پیش به ماهیت این جمهوری و حاکمیت آن پی می‌برد بل که در حال احساء و فهرست‌بندی خواست‌ها و مطالبات معوقه‌ی خویش می‌باشد.

وضعیتی از این دست، بی‌تردید، برای خمینی‌ای که بر سریر خون نشسته بود و برای سازنده‌گان و تقویت‌کننده‌گان ارکان و پایه‌گان سلطه و سیطره‌ی جمهوری اسلامی - از سازمان‌ها و نهادها و شخصیت‌ها و کارشناسان آن گرفته تا جناح‌های چپ و خط امامی و راست و فقهاتی‌اش - که اکنون از پس این همه سال فریب و سرقت و جور و جنایت، بر قدرت و ثروت چنگ انداخته بودند و می‌رفتند تا نظامی متضمن این نابرابری و انباشت سرمایه و فاقد آزادی را گسترش دهند و پایه‌های آن را استقرار بیش‌تری دهند و سقف و دیوارهای‌اش را قطورتر و محکم‌تر کنند؛ به هیچ‌وجه قابل قبول نبود و حتا تصور آن هم در مخیله‌ی او و آن قوم نمی‌گنجید. از این‌رو هم‌چون شقی‌ترین جنایت‌کاران تاریخ برنامه‌ای را طراحی و تدارک دیدند که با اجرای آن می‌بایست به این بزرگ‌ترین چالش تاریخی فراروی خود و جمهوری جهل و جنایت‌شان فیصله می‌دادند. مراحل سه‌گانه‌ی این برنامه به این ترتیب‌اند:

الف) حملاتِ پی‌درپی و تمام‌عیار به زندانیان به منظور در هم شکستنِ مواضعِ زندانیان و وادار ساختنِ آن‌ها به عقب‌نشینی به شرایطِ پیش از سال‌های ۶۴ و ۶۵ : به محض انتقالِ زندانیانِ زندانِ اوین به گوهردشت، یکی از شدیدترین انواعِ سرکوب‌ها و ضرب‌وشتم‌ها و تحت فشار قراردادنِ زندانیان توسطِ مقاماتِ زندان و پاس‌داران و نگهبانان، شروع و در نخستین گام و درحالی که هنوز زندانیانِ سیاسی پا به درونِ بندهایِ خویش نگذاشته بودند از تونلِ بلندی عبور کردند که در دوسویِ آن قوایِ سرکوب و توحش با ضرباتِ بی‌محابایِ کابل و شلنگ و چماق و پوتین و دمپایی به سر و تن و صورتِ زندانیان به جانِ این اسیرانِ چشم‌پسته افتاده و صحنه‌هایی را خلق کردند که توصیفِ آن‌ها - تازه در صورتِ امکان نیز - در این مجال نمی‌گنجد. ضربات از هرسو می‌آمد و بر هرجایی از تن و اندامِ اسیران می‌نشست و زندانیان می‌دویدند و درحالی که نمی‌دانستند از کدام‌سو و با کدام ابزار موردِ حمله واقع می‌شوند و کدام قسمت از بدن‌شان موردِ هدف قرار می‌گیرد؛ راهی هم برای فرار نمی‌یافتند زیرا چماق‌داران و شلنگ و کابل به‌دستان و ضربه‌زننده‌گانِ در تاریکیِ پس‌پشتِ چشم‌بندِ زندانیان، تا انتهایِ آن راه‌رویی که گویی انتهایِ نداشت، به صف، در کمین بودند. گاه‌گاهی، لحظاتی، لحظاتی کم‌تر از ثانیه‌ها، خم می‌شدیم تا آن هم‌بندِ بیمار و آسیب‌دیده‌های را که نقشِ بر زمین شده بود از جای‌اش بلند کنیم و به‌دنبالِ خویش بکشانیم تا در زیرِ ضرباتِ لگدهایِ مسلح به پوتینِ درنده‌گانِ نظامِ آیه و سرمایه له نشوند اما همین توقفِ آنی خود به معنیِ افتادن در محاصره‌ی چندین و چند پاس‌دار و نگهبانِ وحشی و لت‌وپار شدنِ بیش‌تر و خطرناک‌تر می‌بود. هرگز فراموش نمی‌کنم که هم‌بندی‌ای داشتیم که در زندان و در اثرِ شرایطِ بدِ تغذیه و شکنجه و

فشارهای روانی به بیماری گوارشی مبتلا بود و زخم معده داشت. ما از او مصرا نه خواسته بودیم که در اعتصاب غذای ما عملاً شرکت نکند و تنها به ابراز همبستگی و اتخاذ موضع واحد با سایر همبندیانش اکتفا کند و این زندانی نمی پذیرفت. هنگامی که به گوهردشت منتقل شدیم، همه گی در اعتصاب بودیم و ضعیف و در همان حال نیز وارد آن راهرو و گذرگاه شکنجه و شلاق شدیم. اسیر و همبند نازنین ما در همان یکسوم گذرگاه ضرب و شتم، علاوه بر ضربات کابل و شلنگ و چماق بر قسمت های مختلف بدنش و ضربات دمپایی بر صورتش، از ناحیه ی شکم مورد هدف لگد پوتین یکی از پاس داران قرار گرفت و نقش بر زمین شد و به خونریزی افتاد. لحظاتی اگرچه بسیار کوتاه از صحنه هایی دردناک و نفس گیر پدیدار شد که خود گویای بسیاری از حقایق تاریخی ست : تعدادی از همبندیان در مسیر دریافت ضربات سهمگین و دویدن به این سو و آن سو خم می شدند و همزنجیر خود را از زمین بلند می کردند و با خود می کشیدند و پس از دریافت ضربات غیر قابل تحمل و فشار محاصره ی پاس داران رهایش می کردند و نفر بعدی همین کار را تکرار می کرد تا این که سرانجام و در نزدیکی های انتهای راهرو چند تن از زندانیان وی را کشان کشان و فریادزنان و درحالی که به شدت در معرض ضربات سخت و سنگین بودند، از مهلکه دورش کردند.

حمله ی زندان بانان و مقامات زندان به هیچ وجه به همین ضرب و شتم در گذرگاه وحشت ختم نشد و همان گونه که روی داده های بعدی نشان دادند، این یورش بود همه جانبه و دامنه دار برای در هم شکستن موضع زندانیان سیاسی دهه ی شصت. بلافاصله پس از ورود زندانیان به سلول ها و اتاق ها، حملات دیگری به اسیران بی دفاع ترتیب داده شد: تک به تک و گاه، دسته دسته از بند

و اتاق‌ها زندانیان را بیرون می‌کشیدند و آن‌قدر می‌زدند تا اعتصاب غذا را بشکنند و چون زندانیان عموماً مقاومت می‌کردند، تا قطع اعتصاب، درد و رنج زیادی را در زیر ضربات شلنگ و ضرب‌وشتم «فوتبال» متحمل شدند. لشکر فاتحانِ حقیرِ جمهوریِ جانیان و راه‌زنان اکنون که این همه را کافی و وافی به مقصودِ خویش نمی‌دیدند و معنای شکست و پرچم تسلیم را در زندانیان نمی‌یافتند؛ دیوانه‌وار و گاه مضحک و با تمام فرومایه‌گی ذاتیِ مکتبِ فلسفی و مناسباتِ اجتماعی‌شان، رنگ‌ها و نمادها و مشخصه‌های آن نسلِ اعتراض را هم هدف گرفتند تا اساساً وجود و حضور آن نسل با شاخصه‌هایِ ظاهری‌شان را نیز نفی و انکار کنند. **داوود لشکری** و **ناصریان** و پاسدارانِ پلیدِ زندان، واردِ بند و اتاق می‌شدند و هر که را که سبیلِ بلندی داشت و یا اساساً سبیل داشت موردِ خطاب قرار می‌دادند که: «لبِ بالات کو؟!» و سپس بیرون‌اش می‌کشیدند و پس از دقایقی به بند برمی‌گرداندند درحالی که به‌طرزِ ناموزون و تحقیرآمیزی سبیلِ زندانی را کوتاه کرده بودند. امروزه شاید اصل و میزانِ شکنجه‌آمیز بودنِ این عمل، چندان قابلِ درک نباشد؛ اما کافی‌ست در نظر بیاوریم که «سبیل» برایِ مبارزان و انقلابیانِ ایران و حتا خاورمیانه در آن زمان نمادی از ایستارِ سیاسی - اجتماعی‌شان بود هم‌چنان که مثلاً ریش درکوبا و امریکایِ لاتین؛ از این‌روست که برایِ جمهوریِ اسلامی و به طریقِ اولی سازمان و مقاماتِ زندان و اطلاعات و امنیتِ وی، سبیلِ زندانیِ سیاسی نشان از سِرِ موضعی بودنِ وی داشت و سِرِ موضع بودنِ وی نشان از عدمِ پذیرشِ شکست و عدمِ تسلیم و در نتیجه تحمل‌ناپذیر می‌نمود.

زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت سراپا شور و شوق بودند و تحت هر شرایطی روحیه‌ی مقاوم و چهره‌های بشاش و رفتار روح‌بخش خود را از یاد نمی‌بردند و در هر اتفاق و ابتلائی نکاتی برای خنده می‌جستند. جریان همین طرح «سبیل تراشی» هم از این قاعده مستثنا نبود و نیست. زندانیان، همین سبیل تراشی‌های «چپ اندر قیچی» را هم که از منظر زندان‌بانان به صورتی مضحک و برای تحقیر زندانی انجام می‌دادند را به یکی از سوژه‌های گپ و گفت و شوخ و شنگی مبدل می‌کردند!

ضرب‌وشتم و فشار و شکنجه هم‌چنان ادامه می‌یافت و عرصه‌ها و بهانه‌های دیگری را نیز در بر می‌گرفت. زندانیان مجاهد و مذهبی به بهانه‌هایی از جمله نوع و شکل بیان اتهام و عقاید، و زندانیان مارکسیست و کمونیست هم به بهانه‌های دیگری که هویت ایده‌ئولوژیک‌شان را هدف قرار می‌داد، تحت فشار قرار می‌گرفتند. هدف از این همه یورش و فشار و شکنجه، اما موضوعی یگانه و واحد بود و آن عبارت بود از درهم شکستن مواضع زندانی و بازگرداندن وی به موقعیت پیش از سال‌های ۶۴ و ۶۵ و پیش‌روی این‌بار تا محور کامل هویت سیاسی و تاریخی و طبقاتی اسیران و زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت.

هم‌زمان با این حملات، یورش‌ها و حملات زندان‌بان و مدیریت زندان به زندانیان از پیش مستقر در زندان گوهردشت هم شدت و حدت بیشتری به خود گرفت. زندانیان گوهردشت اساساً و عمدتاً آشکالی از سرموضعی صنفی داشتند و زنده‌گی جمعی خویش را پی می‌گرفتند. مقامات زندان با یورشی همه‌جانبه درصدد برآمدند تا ایستار این زندانیان را به وضعیت پیش از

سال ۶۴ بازگردانند و به همین منظور از ورزش جمعی شروع کردند و زندانیان را به شدت هرچه تمامتر مورد ضرب و شتم و ضربات کابل و شلنگ و انتقال به سلول‌های انفرادی و غیره قرار دادند. در این خصوص نیز از همان گذرگاه و تونل شلاق و شکنجه آغاز کردند و سپس به بیرون کشیدن از اتاق‌ها و انجام «فوتبال» بر روی آن‌ها با استفاده از کابل و شلنگ و لگدهای مسلح به پوتین و غیره استفاده کردند و از کور کردن چشم زندانیان با ضربات کابل هم دریغ نکردند.

مقاومت زندانیان اما همچنان و به اشکال گونه‌گون همچنان ادامه داشت و زندانیان به‌رغم تحمیل شرایط بسیار سخت و دشوار و تحمل محدودیت‌های گسترده و سهمگین؛ همچنان در مواضع خود که آهنگ و مایه‌ی اصلی آن حفظ و نگاه‌داشت هویت نسل انقلاب و اسیران نسل معترض بود؛ ایستاده بودند و سواي از تغییرات جزئی در روش‌ها و تاکتیک‌ها، به‌طور کلی و تعیین‌کننده عقب نمی‌نشستند.

ب) **تدارک کشتار زندانیان** : اواخر پاییز و اوایل زمستان ۱۳۶۶ روی دادهایی در زندان جریان یافت که حکایت از آن داشت که تغییری شگرف در سازمان‌دهی زندانیان در زندان‌ها در جریان است و اگرچه دامنه و دورنمای آن برای زندانیان مبهم و نامکشوف می‌نمود اما به روشنی می‌دیدیم که هدف مرحله‌ای مدیریت زندان و مآلاً جمهوری اسلامی تفکیک آشکار زندانیان و ترتیب‌بندی بندها و زندان‌ها به شکل جدیدی است. تفکیک زندانیان از سه جهت صورت می‌گرفت : مواضع زندانیان، هویت، ایدئولوژیک، و میزان، محکومیت:

داوود لشکری با به‌کارگیری مشاوره‌ی پاس‌دارانِ بند - که از نزدیک با زندانیان در چالش و کشمکش بودند و زندانیان و ایستارِ هرکدامِ آنان را می‌شناختند - برای تفکیکِ زندانی از طریق نوع و کیفیتِ ایستار و موضعِ وی می‌پرسیدند : «اتهامت چیه؟»، «سازمان» یا «گروه» یا «حزب» را قبول داری؟»، «نظرت درباره‌ی نظام [جمهوری اسلامی] چیه؟ نظام رو قبول داری یا نه؟»، «حاضری انزجارات رو کتا از گروهک‌ها و سازمان [و یا جریانِ سیاسیِ مربوطه] اعلام کنی؟»، «حاضری مصاحبه‌ی تلویزیونی بکنی؟»، «حاضری همکاری [اطلاعاتی] بکنی؟» و نیز برای مارکسیست‌ها پرسش ویژه‌ی : «نماز می‌خونی؟» را مطرح می‌کردند و براساس تعیینِ هویتِ ایدئولوژیکِ زندانی، ابتدا زندانیانِ مذهبی را از مارکسیست جدا و سپس برمبنای نوع و کیفیتِ پاسخ‌های دریافتی و نظراتِ مشورتیِ پاس‌دارانِ بند، زندانیانِ «سرموضع تیر» را از «سر موضع» تفکیک می‌کردند و در نهایت زندانیانِ زیر ۱۰ سال را از زندانیانِ بالای ۱۰ تا ۱۵ سال و از ۱۵ سال به بعد و ابد را از هم تفکیک کردند و به بندهای جدید انتقال دادند و برای آن‌که تمامِ اطلاعاتِ زندانیان از ترکیب و جغرافیایِ زندان را در هم بریزند، شماره‌ها و اسامیِ بندها را تغییر دادند. زندانیانِ دارایِ حکمِ ابد را به اوین و زندانیانِ ملی‌کشِ اوین را به گوهردشت منتقل کردند.

اسفندماهِ همین سال هم روندِ آزادیِ تعدادی از زندانیانی که دوره‌ی محکومیت‌شان سپری شده و مراحلِ اداریِ مربوط به آزادی‌شان از زندان هم از قبیلِ : سپردنِ وثیقه و ضامن، طی شده بود را به تعلیق درآوردند و به خانواده‌هایِ آنان هم گفتند که وضعیتِ زندانی‌شان چند ماهِ بعد روشن می‌شود. پنج ماهِ بعد تعدادی از همین اسرا، شصت و هفتی شدند.

به این ترتیب کار تدارکات کشتار و قتل‌عام زندانیان سیاسی و اسیران نسل انقلاب پیش می‌رفت و جمهوری‌جور و جنایت و جمهوری‌جنایت‌کاران و آدم‌گشان، گوش به فتوای خمینی - این سرکرده‌ی جانیان و راه‌زنان - به انتظار فرصتی تاریخی می‌نشست.

بی‌تردید این عملیات فروغ جاویدان مجاهدین و حمله‌ی نظامی این سازمان به جمهوری اسلامی نبود که «موجب» و «منشاء» قتل‌عام شصت‌وهفت گردید، - آن‌چنان که خطوط رسمی و غیررسمی جمهوری اسلامی و آن‌روی سکه‌ی آن یعنی مدیای جهان سرمایه در صدد القای آنند و گاه گرایش‌های نادرست در تحلیل برخی از تحلیل‌گران هم به ادراکی از این دست متمایل‌اند - بل که همان‌گونه که به شرحی که تفصیل آن گذشت، دیدیم جمهوری اسلامی و بازوی قضایی و وزارت اطلاعات آن دست‌کم از دو سال پیش از قتل‌عام شصت‌وهفت در پی و در صدد آن بودند که زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت، این اسیران نبرد نابرابر فی‌مابین آزادی و برابری و انسانیت با روحانیت و سرمایه و سببیت، را که دست‌کم هفت سال بود که در برابر همه‌ی انواع شکنجه‌های جسمی و روحی متصور و ممکن در مخیله‌ی دژخیمان و شکنجه‌گران و تا پای دار و جوخه‌های تیرباران پای‌داری می‌کردند و تسلیم نمی‌شدند و بدین‌سان نه موجودیت جمهوری اسلامی و نه شکست حقایق خویش را به رسمیت نمی‌شناختند؛ قتل‌عام کرده و عملاً تمامی آن نسل و نماد مقاومت آن - زندان - را از صفحه‌ی روزگار محو و به این ترتیب صورت‌مسئله را حذف نمودند. و این واقعیتی‌ست که می‌توان گفت زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت و به‌ویژه آن دسته از زندانیانی که سال‌های ۶۶ و ۶۷ را در زندان سپری کرده‌اند، بر آن اجماع و اتفاق نظر دارند زیرا سواي بر تأیید وقوع آن تدارکات شوم و یادآوری آن

تحولات در زندان و تغییرات و ترکیب بندی‌ها و سؤالات - هم‌چون مقدمات قتل عام - هرگز از هیچ کدام از هم‌بندیان و زندانیان دهه‌ی شصت نشنیده‌ام که آن قتل عام را فی‌البداهه و منبعث از عملیات مجاهدین ارزیابی نمایند. اگرچه خصم حقیر این عملیات را فرصتی مغتنم شمرد تا هم‌چنان که موسوی اردبیلی در نماز جمعه عربده می‌کشید تسهیل کار و برنامه‌ی طراحی شده از پیش قتل عام زندانیان بدانند و آن پروژه‌ی نسل‌کشی را پیش ببرند. (۱)

پ) قتل عام شصت و هفت :

آب سیه از زمین برآمد

مرگ از در آهنین درآمد

بارید به باغ ما تگرگی

وز گلبن ما نماند برگی (۲)

در این روزها و شب‌هایی که مشغول نوشتن این تاریخ خون‌بار و اندوه‌بارم، روزها و شب‌هایی هم‌زمان در بیست و چهار سال پیش از برابر چشمان‌ام می‌گذرند و هم‌زمان و هم‌بندیان و رفقا و دوستان‌ام را به یاد می‌آورم که چشم‌هاشان بسان چشمه، زلال و پاهای‌شان بسان پایه‌های کوه، استوار بودند. پردلانی که در سینه‌هاشان قناری می‌خواند و شیروشانی که پای در زنجیر هم، باج به شغالان و کفتاران نمی‌دادند. آن‌هایی که مبارزه و پای‌داری را منطق زنده‌گی و خون جاری در رگ‌های آن می‌دانستند و رفقای خویش را پیش از خویش می‌خواستند و در دل

تاریکی‌هایِ پسِ پشتِ چشم‌بندها شعله‌افروزِ دلِ پرآتشِ خویش بودند و در گوشه‌ی سلول‌هایِ تنهایی در جمعِ مردم می‌زیستند و زیرِ کابل و شکنجه، وفا را تفسیر می‌کردند.

بسیار دشوار و سخت است؛ اما اشک‌های‌ام را برایِ خلوت‌هایِ خویش نگاه خواهم داشت و در نگارشِ این تاریخ که کاری نه نقلی بل که تحلیلی و تبیینی‌ست، حقیقتِ آن روی‌دادِ هول‌ناک را به استدلال پیش خواهم نهاد تا چنان چون خورشید از پسِ دود و دمِ نامبارکِ آنان که به یمنِ دست‌رسیِ فراوان و بی‌دریغ به رسانه‌هایِ دوربُردِ جهان سرمایه‌دیرگاهی هست که واداده‌گی و تسلیمِ خود را به تمامیِ آن نسلِ تعمیم می‌دهند و آن تابستانِ مقاومت، تابستانِ حماسه و تابستانِ البته تراژدی را به‌عنوانِ تابستانِ سیاه، تابستانِ یأس و تابستانِ تسلیم تأویل می‌کنند؛ برون‌تابد و پیام به محاق‌رفته‌یِ آن نسلِ جان‌فشان - در پُرگوییِ این قلیلِ واداده‌گان و خاموشیِ ما کثیرِ خاموشان - را که همانا تابش و گرمایش و امید و پای‌داری‌ست به نسلِ حاضر و نسل‌هایِ آتی، برافشانده و منتشر سازد.

جزئیاتِ آن قتل‌عامِ هول‌ناک در لابه‌لایِ خاطراتِ زندانیانِ دهه‌یِ شصت و هم‌بندیانِ رسته از آن کشتارِ عظیم، کمابیش آمده است و این مجال را جایِ پرداختن به آن به تفصیل نیست زیرا همان‌گونه که اشاره رفت و از سیاقِ مطلب نیز پیداست، هدفِ این مقاله معطوف به بازخوانی و بازتعریف و تحلیل و تبیینی از تاریخِ زندان‌هایِ دهه‌یِ شصت و ارائه‌یِ تصویری هرچه بیش‌تر و تمام‌تر از واقعیتِ پای‌داریِ انبوهِ اسیرانِ نسلِ انقلاب است و پیش‌کشِ آن به نسلِ حاضر و نسل‌هایِ آتی‌ست تا در پرتویِ آن‌چه بر آن نسلِ سترگ گذشت و واکنشی که آن نسل از

خویش به نمایش گذاشت؛ خویشان را بیابند و بشناسند. بنابر سیاقِ مطلب، اما باز به اختصار، به موقِعِ آن جنایتِ دهشتناک اشاره می‌کنیم :

ششمِ مردادماه ۱۳۶۷ در زندانِ اوین و هشتمِ همین ماه در زندانِ گوهردشت هیئتی سه‌نفره شاملِ نیری و اشراقی و پورمحمدی به ترتیب، به‌عنوانِ : حاکمِ شرع و دادستان و نماینده‌ی وزارتِ اطلاعات در معیت و همراهی تعیین‌کننده و بی‌وقفه‌ی رئیس و دادیارِ زندان، به‌شدت و سرعتِ هرچه تمام‌تر مشغولِ کشتارِ زندانیانِ سیاسی بودند. رئیسِ زندانِ گوهردشت در زمانِ وقوعِ آن کشتارِ داوود لشکری و دادیارِ زندان، ناصرین -قاضی مقیسه‌ای کنونی- بودند و با حرص و اشتیاقِ هرچه تمام‌تر زندانیان را به مسلخ می‌فرستادند و از این کار لذت می‌بردند و شیرینی می‌خوردند و لی‌لی می‌رقصیدند. قتل‌عام در خفایِ کامل انجام می‌شد. در اوین از پنجم و در گوهردشت از ششمِ مردادماه تمامیِ تلویزیون‌ها را از بندها -به‌استثنای بندِ کارگاه و تواب‌ها- جمع‌آوری کرده بودند و صدایِ رادیو و تحویلِ روزنامه‌ها را قطع و هواخوری را به حالتِ تعلیق درآورده و ملاقاتِ خانواده‌ها را کَانَ لَم یَكُنْ اعلام کرده بودند. زندانیان را که در این دوره -اساساً از مجاهدین بودند- در مواردی تک‌به‌تک و برمبنایِ پرونده و سپس به‌طورِ کلی، گروه‌گروه و بر هیچ مبنایی و صرفاً از بندها خارج می‌ساختند و به صفِ نزدِ هیئت می‌بردند و در صورتِ پرسشِ زندانی از ماهیتِ هیئتِ پاسخ‌هایی مختلف به آنان داده و از جمله به زندانیان می‌گفتند که این هیئتیست برایِ عفوِ عمومی و تشخیصِ زندانیانی که صلاحیتِ عفو و آزادی را دارند و یا این‌که درصددانند زندانیان و در نتیجه بندها را براساسِ مواضعِ زندانیان تفکیک کنند. سؤال‌ها از این قرار بودند: اتهامت چی‌ست؟ سازمان را قبول دارید؟ نظام را قبول دارید؟

حاضرید مصاحبه‌ی تلویزیونی بکنید و سازمان و گروهک‌ها را محکوم بکنید؟ حاضرید انزجارنامه بنویسید و سازمان و گروهک‌ها را محکوم و از مواضع گذشته‌تان ابراز پشیمانی و ندامت و توبه کنید؟ براساس نوع و چه‌گونه‌گی پاسخ هر زندانی، وی را به سمت راست و یا چپ راهروی زندان هدایت می‌کردند. زندانیانی که اتهام خود را سازمان مجاهدین گفته و از به‌کاربردن اصطلاح خمینی‌ساخته‌ی «منافقین» استنکاف می‌کردند و یا زندانیانی که انجام مصاحبه و اعلام کتبی انزجار را نمی‌پذیرفتند و به گذشته و عقاید خویش پشت نمی‌کردند به سمت چپ هدایت شده و از آن‌جا در گروه‌های ۱۰ و ۲۰ و ۳۰ نفره به سوله‌ی محل اعدام منتقل و در آن‌جا دسته‌جمعی به‌دار آویخته می‌شدند. زندانیان رانده‌شده به سمت راست اما به بندهایی بازگشت داده می‌شدند که دیگر لزوماً بند سابق خودشان هم نبود تا مبادا اخبار بی‌دادگاه و بی‌داد در جریان را به هم‌بندیان خویش منتقل کنند. در موارد زیادی همین زندانیان را مجدداً به نزد هیئت برده و این‌بار از شروط پذیرفته‌ی نخستین -توسط زندانی- فراتر می‌رفتند و شرایط سخت‌تر و عمیق‌تری را در برابر آنان می‌گذاشتند که تا سرحد امکان راه‌گریزی از قتل‌عام نیابند. هیئت کشتار در شهریورماه و پس از کشتار و قتل‌عام مجاهدین به سراغ زندانیان مارکسیست و کمونیست رفت و ضمن طرح سؤالات مشترک با مجاهدین، سؤالات ویژه‌ی این زندانیان را هم طراحی و در برابر آنان قرار داد که به هویت ایدئولوژیک این اسیران مربوط می‌شد تا بر مبنای احکام جنایت‌کارانه‌ی فقهی «مرتد ملی و مرتد فطری» بخشی را اعدام و بخشی دیگر را به‌طور نامحدود -از حیث زمانی و دفعات سه‌گانه- زیر ضرب کابل و شکنجه بَرند تا از ایستار و هویت ایدئولوژیک خویش برگشته و نماز بخوانند. براین‌اساس

سؤال‌هایی از این قبیل از زندانیانِ چپِ مارکسیست و کمونیست می‌پرسیدند: آیا مارکسیست هستید؟ آیا پدر و مادرتان مسلمان‌اند؟ آیا نماز می‌خوانید؟ آیا تاکنون حتا برای یک‌بار هم شده نماز خوانده‌اید؟ بنا بر پاسخ‌هایی که اعضای هیئتِ قتل‌عام دریافت می‌کردند و چارچوب‌های نفرت‌انگیزی که بر ساخته بودند این دسته از اسیران و زندانیان یا مرتدِ فطری و مسلمان و مسلمان‌زاده‌ای تشخیص داده می‌شدند که از اسلام روی برگردانده و به آن کافر شده‌اند - که در این صورت اعدام می‌شدند - و یا مرتدِ ملی و غیرمسلمانِ جداندرجَد به‌شمار می‌رفتند که در این صورت با ضرباتِ شلاق به نماز خواندن وادار می‌شدند. علاوه بر مجاهدین و زندانیانِ چپِ کمونیست، تعدادی از زندانیانِ «خطِ شریعتی» نیز در شهرستان‌ها در لابه‌لای جریانِ این کشتار به دار آویخته شدند.

هیئتِ کشتار تا پایانِ نیمه‌ی اولِ شهریورماه ۱۳۶۷ و دقیقا تا سیزدهمِ شهریورماه که خمینی با مشاهده‌ی از بام برافتادنِ تشتِ رسواییِ آن قتل‌عام، سراسیمه فرمانِ قطعِ کشتار را صادر کرد، اکثریتِ عظیمِ زندانیانِ سیاسیِ دهه‌ی شصت و انبوهِ اسیرانِ نسلِ انقلابی و رادیکال و آرمان‌خواه و چپ و کمونیست را به دار آویخته و یا تیرباران کرده بود و می‌رفت تا هم‌چنان که رفسنجانی بعدها در خاطرات‌اش اعتراف کرد اوضاع را به حالتِ پیشین بازگرداند و جریانِ تصمیم‌گیری را به وزارتِ اطلاعات و قوه‌ی قضاییه بسپارد که البته همانا چیزی جز تداومِ تیرباران‌ها و حلق‌آویزکردن‌هایِ «معمول» و روتین نمی‌توانست باشد و بعدها عملا هم دیدیم که جز این نیست.

قتل عام شده‌گان

زندانیان سیاسی‌ای که در آن کشتارِ عظیم، قتل‌عام شدند، صرف‌نظر از تعلقاتِ تشکیلاتی حزبی و سازمانی و گروهی و گرایش‌های سیاسی و باورهای ایدئولوژیک ولی با تأکید بر نوعِ واکنش و ایستارشان در برابر هیئتِ مرگ و لشکر بی‌داد، به چند دسته تقسیم می‌شوند:

دسته‌ی اول: شاملِ زندانیانیست که از ماهیت و اهدافِ هیئت بی‌اطلاع بودند و از جریانِ قتل‌عام خبر نداشتند و به‌طورِ طبیعی پاسخ‌های‌شان را به هیئت دادند و چه‌بسا هم به‌دلیلِ آن که نمی‌خواستند در جریانِ تفکیکِ مجددِ بندها با زندانیانِ تواب یا بُریده در یک بند قرار گیرند -تصوری که هیئتِ کشتار برای گم‌راهی و فریبِ زندانیان به وجود آورده بود- پاسخ‌هایی هرچه صریح‌تر و شفاف‌تر به هیئت داده بودند. **اکبر شالگونی** تعریف می‌کرد که وقتی که پس از بازگشت از دادگاه که در آن با تیزبینیِ مخصوص به‌خود موضوعِ «مرتدِ فطری و مرتدِ ملی» را دریافته و ضمنِ آن که از هویتِ ایدئولوژیکِ خویش عقب‌نشینی نکرده بود خود را غیرمسلمانی که هرگز نه خود و نه والدین‌اش مسلمان نبوده‌اند معرفی کرده و به این ترتیب وضعیت‌اش را از شمولِ حکمِ مرتدِ فطری خارج ساخته بود، در راهرویِ زندان و در سمتِ چپ در میانِ زندانیانِ دادگاه رفته متوجه **عادل طالبی کلخوران** می‌شود. اکبر رو به عادل از او می‌پرسد: «عادل چه کار کردی؟ می‌دونی جریانِ چیه؟!» و عادل در پاسخِ اکبر با لبخندی می‌گوید: «عفوه اکبر! دارن آزادمون می‌کنن!» اکبر با آن تندی و عصبانیتی که تنها نسبت به آنان که بسیار

دوست‌شان داشت روا می‌داشت، خطاب به عادل می‌گوید: «مَسَّب سِيز ... آی ی ی یازیق! موورتدِ جریانی دی! قیریلار!» (۳) اکبر می‌گفت: «عادل هیچ‌چیز نگفت! ساکت شد و عمیقا به فکر فرورفت!» و لحظاتی بعد در صفِ کاروانِ شصت‌وهفتی‌ها به میعادگاهِ آرزوهایِ بردار رفت!... سال‌ها بعد وقتی از زندان درآمد، به اردبیل رفتم و در همان روزِ نخست، ساعاتی را از خویشانم جدا شدم و به تنهایی به کلخوران - روستایِ خاستگاهِ عادل - رفتم و با آن رفیقِ عزیزم که مشت‌زنی حرفه‌ای بود و قلبش هم‌چون گل‌برگِ نسترن لطیف؛ تجدیدِ عهد کردم. باری ... عادل طالبی نمونه‌ای از زندانیانی‌ست که در هنگامِ مواجهه با هیئتِ کشتار، اطلاعی از قتل‌عامِ در جریان نداشت.

دسته‌ی دوم: زندانیانی بودند که به نحوی از انحاء یا از موضوعِ کشتار باخبر شدند و یا به غیرِ عادی بودنِ وضعیت و خطرِ در کمین پی بردند و تلاش کردند با عقب‌نشینی‌های تاکتیکی و موقت، آن موج را پشتِ سر بگذارند. واقعیت این است که در زندان و به‌ویژه در بحبوحه‌ی آن کشتار، هیچ خط و ربطی از بیرون از زندان و یا توسطِ سازمان‌ها و احزاب و گروه‌های سیاسی، به زندانیان نمی‌رسید و نمی‌توانست هم برسد و مواضع و ایستارِ زندانیان در زندان را تعیین نمی‌کرد و نمی‌توانست هم تعیین نماید و برخلافِ ادعاهایِ مقاماتِ جمهوری اسلامی، زندانیانِ سیاسیِ دهه‌ی شصت در اغلبِ مواقع و تقریبا همواره، به تشخیص و تحلیل و اجتهادِ خویش تصمیم می‌گرفتند و عمل می‌کردند و این شیوه، حاصلِ تجربه‌ای بود که طیِ سالیانِ دراز در زندان‌ها به‌دست آورده بودند و البته کاری بود درست، زیرا این تنها خودِ اسیران و زندانیان بودند که می‌توانستند موقعیت و زمان و مکان و حوادثِ پیش‌آمده بر خویش را درک و تحلیل و

تبیین نمایند و بر مبنای امکانات و توانایی‌ها و الزامات خویش تصمیم بگیرند. به این ترتیب زندانیانی که متوجه ماجرا شدند و در صدد برآمدن آن کشتار را پشت سر گذارند، هر کدام بنا به فراخور حال و کیفیت تصمیم خویش به عقب‌نشینی‌هایی دست زدند و شروطی را پذیرفتند و پاره‌ای از این زندانیان هم بدین‌سان از چرخه‌ی تیغ کشتار، جان به‌در بردند. هیئت اما در بسیاری موارد پیش‌تر می‌رفت و شروط دیگری را پیش می‌کشید: اگر زندانی‌ای درباره‌ی شکل بیان اتهامش کوتاه می‌آمد و عقب می‌نشست، ابراز انزجار بلندبالای مکتوبی را از وی می‌خواستند؛ اگر زندانی‌ای ابراز انزجار را می‌پذیرفتند، انجام مصاحبه‌ی ویدئویی و در حضور جمع زندانیان را از وی می‌طلبیدند و این تعقیب را تا بدان‌جا پیش می‌بردند که دیگر جایی برای عقب‌نشینی زندانی باقی نمی‌ماند و او می‌بایست با جان خویش به سمت دشمن و جوخه‌ای تیرباران و طناب‌های دار برافراشته‌اش حمله می‌کرد. نمونه‌ای را منتظری در نامه‌ی دومش به خمینی به تاریخ ۱۱ مردادماه ۶۷ می‌نویسد که اگرچه نمونه‌ای عام نیست و زندانیان عموماً تا بدین حد عقب‌نشینی نمی‌کردند اما، نمونه‌ی گویایی بر این دسته از زندانیانیست که تا مراحل عقب‌نشینی کردند و تاکتیک از سر گذراندن موج کشتار را در پیش گرفتند اما با پیش‌روی خصم درنده و بی‌رحم و حقیر، رو به سمت او بازگرداندند و ایستادند و بر ایستار خویش تا فراز دار پیش رفتند:

«سه روز قبل، قاضی شرع یکی از استان‌های کشور می‌گفت: مسئول اطلاعات یا دادستان – تردید از من است – از یکی از زندانیان برای تشخیص این‌که سر‌موضع است یا نه، پرسید: تو حاضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت: آری، پرسید حاضری مصاحبه کنی؟ گفت:

آری، پرسید: حاضری برای جنگ با عراق جبهه بروی؟ گفت: آری، پرسید: حاضری روی مین بروی؟ گفت: مگر همه‌ی مردم حاضرند روی مین بروند؟ ... گفت: معلوم می‌شود تو هنوز سرموضعی. و با او معامله‌ی سرموضع انجام داد...» یعنی به صف اعدام و قلع و قمع زندانیان و اسیران فرستاد. همین‌جا می‌بایست یادآور شویم که در تعقیب زندانی تا سرحد یافتن توجیهی برای اعدام، در این مرحله، حتا «همکاری» را هم یعنی این‌که «آیا حاضری هم‌کاری بکنی؟!» سؤال می‌کردند! بدیهی‌ست که زندانیانی هم در این مرحله گرفتار شده و در دفاع از شرف انسانی و حیثیت انقلابی خویش «نه» گفتند و بر طناب دار بوسه زدند.

دسته‌ی سوم: آن دسته از زندانیانی بودند که از جریان قتل‌عام اطلاع یافتند و هرکدام بنا بر دلایل و تحلیل و تبیینی، آگاهانه و مصممانه از هویت و مواضع خویش در بی‌دادگاه هیئت کشتار دفاع کردند و سرافرازانه سر به‌دار سپردند و قصه‌ی پرغصه‌ی آرمان‌های تاریخی - طبقاتی نسل خویش را با حنجره‌های مجروح بر طناب دار گفتند و رو به تیرهای آتشین جوخه‌های تیرباران سرودند.

واقعیت پای‌داری این دسته از زندانیان سیاسی و گسترده‌گی شماره‌گان آنان، همان حقیقتی‌ست که واداده‌گان عرصه‌ی مقاومت و زندان و آنان‌که در برابر رسانه‌های دوربرد قدرت‌های امپریالیستی و دوربین‌های تلویزیونی آنان غش می‌روند یا به محاق می‌برند و یا کوچک و کم‌اهمیتش جلوه می‌دهند تا آن تابستان مقاومتی را که نشان داد اسیران و زندانیان انبوه آن نسل نه‌تنها در کار اعتراض بزرگ و قیام سترگ خویش در برابر هیولایی به نام

«جمهوری اسلامی» شگفتی آفریدند، بل که در عرصه‌ی پای‌داری و پافشاری بر حقانیت و آرمان‌های خویش هم فاتحانِ حقیر و دشمنانِ زبون را به شگفتی‌ها واداشتند را تابستانِ تسلیم بنمایانند و کارِ پای‌داریِ آن نسل را تمام‌یافته جار زنند.

رفقا و هم‌بندیانِ آن سال‌هایِ سهمگین و سخت‌آسای‌مان، در جریانِ تکوین و نگارشِ این کتاب، با دلی اندوه‌ناک و رویی گشاده به دعوت‌م برای بازنویسیِ خاطرات و مشاهداتِ خود از ایستار و تصمیمِ مصممِ این دلاورانِ نسلِ جاویدان، پاسخِ مثبت داده‌اند و روایت‌هایِ دست‌اول خویش را برای‌ام فرستاده‌اند تا در این‌جا منتشر سازم. محذوریت‌ها و دلایلی موجب می‌شوند تا از ذکرِ نامِ برخی از راویان و هم‌بندیانِ نگارنده‌ی این مشاهدات بپرهیزیم اما امضای‌شان محفوظ است و تردیدی در صلاحیتِ آنان و صحتِ روایت‌شان نیست. ضمناً همان‌گونه که خودِ این رفقا و هم‌بندیانم نیز تأکید کرده‌اند؛ متنِ این روایات را می‌بایست سندی تاریخی و شهادتِ مکتوبِ این شاهدان دانست :

محمدعلی خدابنده‌لویی درباره‌ی مجاهدینی که با آگاهیِ کامل از جریانِ قتل‌عام به دفاع از هویت و مواضعِ خویش پرداختند و سمتِ چپ را هرویِ منتهی به طناب‌هایِ دارِ برافراشته و جوخه‌هایِ تیرباران را برگزیدند، می‌نویسد:

«اسامی [تعدادی از] کسانی که با علمِ به این‌که اعدام خواهند شد در محاکماتِ مرداد و شهریور سالِ شصت‌وهفت از مواضعِ سازمانِ مجاهدینِ خلق دفاع کردند [بدین شرح‌اند] :

۱- **حسن فارسی:** شاهد، خود من هستم - روز هفتم مرداد، من در راه‌پله‌ی انفرادی‌های آسایش‌گاه اوین متوجه حضور حسن فارسی شدم که با پاس‌دار آسایش‌گاه جدل می‌کرد و خواهان وسایل شخصی‌اش بود. وقتی پاس‌دار از او دور شد، به او نزدیک شدم و احوال‌پرسی کردم. می‌دانست که فرصت کمی دارد و فوری گفت: من امروز دادگاه بودم و از مواضع سازمان دفاع کردم و همین حالا هم برای اعدام می‌روم.

۲- **مجید طالقانی:** شاهد، **علی سینکی** - سلول دویست‌ونُه اوین، اوایل شهریورماه ۱۳۶۷-؛ پدر مجید در جبهه‌ی جنگ ایران و عراق کشته شده بود و در جرگه‌ی شهدای جنگ رژیم قرار داشت و نیری در محکمه به مجید گفته بود: حیف از آن پدر که پسر منافقی مثل تو دارد! می‌خواهیم آزادتان کنیم. آیا حاضری تعهد بدهی که بعد از آزادی، با منافقین رابطه نذنی؟ مجید، قبول می‌کند و تعهدنامه‌ای می‌نویسد. احتمالاً نقشه داشته که آزاد شود و به مجاهدین بپیوندد، زیرا که مجید جزو کسانی بود که در ماه‌های اخیر صراحتاً از مجاهدین دفاع علنی می‌کرد. در برگشت به سلول در صفی که به سمت آسایش‌گاه می‌رفته، یکی از بچه‌ها به مجید می‌گوید: این محاکمات برای اعدام گسترده‌ی زندانیان است و تا حالا عده‌ی زیادی اعدام شده‌اند. مجید که تازه متوجه قضایا شده بود، وقتی به سلول آسایش‌گاه می‌رسد، به پاس‌دار می‌گوید: می‌خواهم نیری را ببینم. پاسدار می‌گوید: ما نمی‌توانیم کسی را آن‌جا ببریم، آن‌ها اگر خودشان کسی را بخواهند، لیست می‌دهند. مجید می‌گوید: پس یک کاغذ بده تا من نامه‌ای به نیری بنویسم. پاسدار، کاغذی می‌آورد و مجید نامه‌اش را این‌طور شروع می‌کند: به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران و به نام مسعود و مریم ... من سازمان مجاهدین و مشی

مسلحانه‌ی آن را قبول دارم و روز بعد، نیری، مجید طالقانی را به محکمه فرامی‌خواند و می‌پرسد: تو این نامه را نوشتی؟! مجید هم در پاسخ شروع به یک سخنرانی با شور و حرارت زیاد می‌کند و می‌گوید: به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران و به نام مسعود و مریم ... مجید خودش به علی سینکی تعریف کرده بود که وقتی با شور و حرارت در حال سخنرانی بودم، سکوتی مرگ‌بار در دادگاه حاکم شده بود و همه با تعجب و دقت به حرف‌های من گوش می‌کردند. مجید را سپس به سلول انفرادی ۲۰۹ می‌برند و در آنجا این ماجرا را برای علی سینکی تعریف می‌کند و سپس از علی سینکی می‌پرسد: در بند چهار که بودی، چه کسی از بچه‌های ما را دیدی؟ علی اسم مرا می‌آورد. مجید می‌گوید: به محمد سلام برسان و بگو مواظب خودش باشد و یک تسبیح زردرنگ را که کلمه‌ی «کربلا» روی آن حک شده بود را به‌عنوان یادگاری به علی می‌دهد و می‌گوید این را به محمد بده. سپس، ساعت مچی دستش را هم باز می‌کند و به خود علی سینکی می‌دهد. علی سینکی بعد از چند روز به بند برگشت و در حضور همه‌ی بچه‌های سلول، این داستان را برای‌مان تعریف کرد و همان‌جا تسبیح مجید را به من داد.

۳- حمید جلالی: شاهد، خودم هستم. مردادماه؛ سلول‌های دویست‌ونُه اوین. حمید جلالی در سال شصت دست‌گیر شده بود و یک‌بار هم در همان سال به جوخه‌ی اعدام برده شده بود و اعدام مصنوعی شده بود و خودش شاهد اعدام (تیرباران) تعدادی از زندانیان در پای تپه‌های اوین بود؛ من جمله تا آخرین لحظه‌ی اعدام مجاهد شهید حسن علی صفایی از فعالان سیاسی و زندانیان سیاسی زمان شاه، با او بود. حمید در محاکمه به نیری گفته بود: من هفت سال

است در زندانم و اطلاعی از مجاهدین ندارم که بخواهم در باره‌شان قضاوت و موضع‌گیری کنم. نیری گفته بود: اطلاعات را من می‌دهم، تو موضع بگیر: مجاهدین ارتش آزادی‌بخش تشکیل داده‌اند و تا نزدیک باختران آمده‌اند و می‌خواهند جمهوری اسلامی را سرنگون کنند؛ چه می‌گویی؟ حمید گفته بود: اگر که برای سرنگونی شما آمده‌اند، قبول‌شان دارم. نیری با عصبانیت گفته بود: فکر نکن عمویت می‌تواند به کمک تو بیاید، این بار حتما اعدامات می‌کنیم. حمید گفته بود: من هیچ‌وقت در زندان به امید کسی نماندم که حالا به امید عمویم باشم. جهت اطلاع: عموی حمید شخصی به نام سرهنگ جلالی وزیر دفاع سابق کابینه‌ی میرحسین موسوی و فرمانده‌ی پیشین هوانیروز رژیم بود. حمید در اواخر مردادماه برای اعدام برده شد.

۴- **مجید عبداللهی**: شاهد، خودم هستم. مردادماه؛ سلول‌های دوپست‌ونه اوین. مجید عبداللهی به‌همراه برادرش در سال‌های شصت‌وسه یا [شصت و] چهار، دست‌گیر و هردو به حبس ابد محکوم شده بودند. برادرش امیر، در همان روزهای قتل‌عام، شهید شده بود و نیری در محکمه به مجید گفته بود برادرت را اعدام کرده‌ایم و تو شانس داری که زنده بمانی به شرط این که از مجاهدین اعلام براءت کنی. مجید را چندبار نزد هیئت مرگ بردند ولی قبول نکرد. در اواخر مرداد برای اعدام برده شد.

۵ - **مجتبی آرام**: شاهد، خودم هستم. مردادماه؛ سلول‌های دوپست‌ونه اوین. مجتبی «دوبار دست‌گیری» محسوب می‌شد. برای بار دوم به‌عنوان پیک مجاهدین از پاکستان به ایران برگشته بود و دست‌گیر شده بود. به هشت سال زندان محکوم شده بود. در حضور هیئت مرگ

از مجاهدین دفاع کرده بود. وقتی از او پرسیدم : با وجود این که برای بار دوم و به عنوان پیک دست گیر شده‌ای، چه طور هشت سال حکم گفتی؟! جواب مجتبی این بود : هشت سال [حکم] دادند چون می دانستند بالاخره روزی مانند چنین روزهایی اعدام خواهند کرد!»

رفیق و هم‌بندی دیگر ما: « ت.د » که خود نیز به طرز شگفت‌انگیزی از آن کشتار جان به‌در برده و وارد بند شده و توانسته بود ماقع را با هم‌بندیان دیگرش در میان بگذارد؛ در باره‌ی این دسته از زندانیان و این بار با هویت کمونیستی می‌نویسد:

«درست اول صبح آخرین روز اعدام‌ها خبر [قتل‌عام] به ما رسید. به این شکل که نیری به‌همراه اشراقی به‌عنوان هیئت عفو آمده‌اند، اما برای اعدام است. خبر از طریق مؤسس نوری به ملی‌کش‌ها رسیده بود و آن‌ها خبر را به ما رسانده بودند. من به همه گفتم که : مسئله جدی است. پس از چندی **رضا قریشی** (عضو کمیته‌ی مرکزی رزمندگان؛ گرایش سوسیالیستی) نزد من آمد (رضا با من هم سلول بود) و از من پرسید : آقا چه بکنیم؟ به او گفتم: خبر را گرفتی؟ گفت : آری! گفتم اگر نگویی که مسلمان هستی به‌عنوان مرتد فطری اعدام می‌کنند. رضا به من گفت : آقا من که نمی‌توانم بگویم من مسلمانم. (تمام صحبت‌ها رشتی بود) پرسیدم : چرا؟ گفت : نیری، زمان شاه با من هم‌بند بوده و او می‌داند که من کمونیستم. هنوز چهره‌اش در مقابل من است، حالا که دارم می‌نویسم. سکوت کردیم هردوی ما. او رفت که رفت و دیگر هم‌دیگر را ندیدیم. به **هاشم طالبی مشهدسری** (اقلیتی) گفتم: هاشم! اگر نگویی مسلمانی، مرتد می‌شوی و اعدام میشی. به من گفت: به امید دیدار. گفتم شوخی می‌کنی؟! کدام دیدار؟

دارند اعدام می کنند. هاشم هم رفت. صدای محمد رضا (اقلیتی) را از دادگاه شنیدم که به نیری و اشراقی، وقتی آن ها به او گفتند که مارکسیست هستی؟ گفت من کمونیستم و آن ها گفتند: «آفرین پسرم همیشه سعی کن حقیقت را بگویی.» محمد رضا هم اعدام شد. فامیلی اش را فراموش کرده ام. خیلی دارم تند می نویسم. یک دنیا حرف است و احساس می کنم درست دارم لی لی ناصریان را می بینم هنگامی که به ما نان داغ و پنیر برای نهار داده بودند و او می رقصید. هنگامی که شیرینی دستش بود و تعارف به نگهبان ها می کرد و می خواند: «خمینی عزیزم! بگو که خون بریزم.» راجع به رضا قریشی: اگر رضا به ناصریان می گفت که من مسلمانم دیگر به دادگاه نمی رفت. ناصریان عجله داشت برای همین دست چین می کرد و آن هایی که به او می گفتند نماز می خوانند آن ها را به دادگاه نمی فرستاد. عجیب است که ما می دانستیم اما باز هم گفتیم مسلمان نیستیم. ... ده نفر از ما اصلا دادگاه نرفتند. ۷۳ نفر بودیم حدود ۴۳ نفر ما اعدام شدند!»

عباس رئیسی یکی دیگر از شهدائی است که با علم به واقعیت قتل عام جاری، «سرنوشت» را آگاهانه به کناری زد و خود، سرگذشت خویش نوشت! یکی از هم بندیان او در همان دورانی که کشتار جریان داشت می گوید:

«وقتی خبر اعدام رو به عباس میدن و می گن: «خالو! عباس، بوشهری بود و به همین مناسبت بچه ها خالو صدایش می کردند [اگه بگی نماز نمی خونم، اعدام می کنن!] ... می گه: «من توی موقعیتی [از نظر اجتماعی و تشکیلاتی] نیستم که بگم نماز می خونم! میرم و هر

اونچه که اعتقادمه [او مارکسیست و از سازمان پیکار بود آرو می گم! ولی توصیه نمی کنم که کسی از من پیروی کنه؛ هر کس بنا به تشخیص خودش عمل بکنه!] و به این ترتیب عباس رئیسی هم رفت!

«ن. م» که رفیق دیگری که از زندانیان دهه‌ی شصت و از هم‌بندیان سالن سه‌ی سال‌های ۶۴ و ۶۵ ما هست و خود ذیل عنوان مرتد ملی از آن کشتار جان به‌در برده است؛ درباره‌ی جعفر بیات از شصت و هفتی‌های آن قتل‌عام و واکنش او در برابر هیئت کشتار چنین می‌نویسد:

«روزهایی که در انتظار و بی‌خبری مطلق از آن قتل‌عامی که در زندان‌ها جریان داشت به‌سر می‌بردیم، شبی جعفر بیات مرا نزدیک‌های ۲ صبح بیدار کرد و گفت شخصی از بند مقابل دارد مورش می‌زند و گویا زیاد هم وارد نیست و من الان ۲ ساعت است که تلاش می‌کنم مورشش را بخوانم؛ معلوم نیست چه می‌خواهد بگوید. من خسته شدم و می‌روم بخوابم. صبح از بند بالا خبر را می‌گیرم. صبح حدود ساعت ۷ سه نفر را از بند ما صدا می‌کنند. همه معتقد بودند چون این‌ها حکم‌شان تمام شده برای دادیاری صدا کرده‌اند و کارهای اداری زندان روی روال سابق برگشته است. آن سه نفر را به طبقه‌ی پایین منتقل می‌کنند. ناصرین سوال می‌کند: «نماز می‌خوانید؟ مصاحبه می‌کنید؟ جمهوری اسلامی را قبول دارید؟ هر سه زندانی هم‌بند ما در جواب به پرسش‌ها به ترتیب می‌گویند: «نه! و نه! و نظری ندارم.» یعنی: نماز نمی‌خوانم و مصاحبه نمی‌کنم و درباره‌ی جمهوری اسلامی هم نظری ندارم. به این ترتیب آن‌ها به پشت در اتاق دادیاری منتقل می‌شوند و بعد از ورود به اتاق و برداشتن چشم‌بند و دیدن نیری و اشراقی

و ...تمام آن خبرهای ضد و نقیضی که رسیده بود، صحتش اثبات می‌شود. در این هنگام مرا نزد هیئت بردند. نیری شروع می‌کند: «نماز می‌خوانی؟» پاسخ می‌شنود: «خیر!» «آیا پدرت هم نماز نمی‌خواند؟» پاسخ: «خیر!» «جریان‌ت را قبول داری؟!» پاسخ: «نظری ندارم!» «جمهوری اسلامی را قبول داری؟» پاسخ: «نظری ندارم!» نمی‌دانم کدام یک از اعضای هیئت بودند که گفتند: «سمت چپیه!» به سمت چپ راهرو منتقل شدم. بعد از من سی نفر از زندانیان را به سمت چپ منتقل کردند. تا ساعت ۱۲ ظهر در آنجا بودیم. ساعت ۱۲ ناصرین شروع به خواندن اسامی به ترتیب آخرین نفری که به سمت چپ آمده بود کرد تا این که اسم من که اولین نفر بودم خوانده نشد. همه به صف شدند و به انتهای راهرو منتقل شدند و من ماندم تنها تا این که ساعت ۱:۳۰ یا ساعت ۲ بعدازظهر، مجدداً زندانی‌هایی به سمت چپ منتقل شدند که فکر می‌کنم دومین یا سومین نفر این گروه از زندانیان، جعفر بیات بود. جعفر تا مرا از زیر چشم‌بند دید خودش را به من رساند و گفت: «می‌دانی جریان چیست؟!» گفتم: «دارند اعدام می‌کنند!» گفت: «چی گفتی؟!» که شرح ماوقع را گفتم. پرسید: «فکراتو کردی؟! مادرت پیر است و تنها تو را دارد و همسر داری!» گفتم: «بله!». در همین حین تمام اتفاقاتی که صبح در سمت چپ افتاده بود را به او شرح دادم و این که آن گروه سی نفره را برای اعدام بردند. در این هنگام جمع جدید به ۱۷ تن رسید. جعفر با صدای بلند شروع به توضیح دادن کرد مبنی بر این که: صبح، این جا سی نفر را ساعت ۱۲ به صف کردند و بردند و دارند اعدام می‌کنند. در جواب او یکی از هم‌بندی‌ها که از فداییان بود و از سال ۵۸ در زندان بود با لهجه‌ی شمالی گفت: «نه! دارند ما را تفکیک می‌کنند؛ فقط به سلول‌های انفرادی که بردند، در بزنید و بگویید: غذا

نخوردیم که صدای هم‌دیگر را بشنویم و از هم خبردار بشویم!» رفیق جعفر در پاسخ گفت: «نه! دارن اعدام می‌کنند و خبرها درست بود». پس از آن از رفقاییش که به ترتیب: من، خودش از اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، و محمد محمدزاده از جریان سهند، مهرداد میرهاشمی از کارگران انقلابی، حجت الیان از حزب کار؛ نشسته بودیم؛ تقاضا کرد دستهای مان را به هم بدهیم و شروع به خواندن سرود انترناسیونال کرد. جعفر بیات که از سال ۱۳۵۹ و در عنفوان جوانی در ارتباط با اتحادیه‌ی کمونیست‌ها وارد زندان شده و در زندان رشد یافته بود و مدت سه سال از دوران حبسش را در انفرادی‌های گوهردشت گذرانده بود و سپس داوود لشکری روزی درب سلول‌شان را باز کرده و به او و سایر هم‌دوره‌ای‌های انفرادی‌ها گفته بود: «بیایید بیرون! شما روی ما رو کم کردید!» و آن‌گاه به بند عمومی منتقل‌شان کرده بود؛ بسیار آهنگ: «تنها ماندم، تنها رفتی / چو بوی گل به کجا رفتی» بنان را دوست داشت و همواره آن را می‌خواند و چون با صدای زیر و بم دورگه‌ی ناشی از سن و سالش به طرز ناخوش‌آیندی می‌خواند و خودش هم این نکته را می‌دانست، همواره در حال خواندن، لبخندی هم بر لبان‌اش می‌نشست. هرگز از او نپرسیده بودم که چرا این‌قدر به این تصنیف و آهنگ علاقه‌مند است. این‌بار اما وقتی داشت سرود انترناسیونال را می‌خواند، به‌طور شگفت‌انگیزی قشنگ می‌خواند و به دل می‌نشست. خواندن سرود انترناسیونال هنوز به پایان نرسیده بود که پاس‌داری با لیست اسامی سررسید و شروع به خواندن اسامی کرد. هنگامی که رفیق جعفر اسمش خوانده شد به رسم خداحافظی با دستش پایم را فشار داد و رفت. مجدد اسامی خوانده شد. رفقا رفتند و من ماندم و آن راهروی سمت چپ. ساعت ۷:۳۰ دقیقه‌ی عصر بود که آن‌ها را بردند. در برابر

کسبِ تکلیفِ یک پاس‌دار از داوود لشکری مبنی بر این‌که: «حاج آقا! این را چه کار کنیم؟»، داوود لشکری گفت: «می‌برید انفرادی، هر وعده ۱۰ ضربه‌ی شلاق می‌زنید تا نماز بخواند. آن روز، روز ۹ شهریورماه ۱۳۶۷ بود.»

جای آن است که در این‌جا از **غلام‌حسین مشهدی ابراهیم** - یکی از رفقا و هم‌زمان جاودانه‌ام - یاد کنم که در سال‌های ۶۰ و ۶۱، تشکیلاتِ مربوطه‌اش «آرمانِ مستضعفین» دچار انشعاب شده و موردِ هجومِ جمهوری اسلامی واقع شده و از فعالیت بازمانده بود و ما به‌همراه رفقایِ دیگری همراه هم بودیم و روزها و شب‌ها و ماه‌هایِ پرمخاطره و دشواری را پشتِ سر نهاده بودیم و آن‌گاه در جریانِ دست‌گیری‌ام او و سایرِ رفقا را از زیرِ تیغ و خطرِ دست‌گیری رها کرده بودم و با این همه او پس از هفت ماه با تعدادِ دیگری از هم‌زمان‌اش و از جمله رفیقِ مشترک و جاویدمان **اسماعیل میرباقری** و این‌بار در ارتباط با مجاهدین و درحالِ خروج از کشور دست‌گیر شده بودند. حسین را در زندانِ گوهردشت نزدِ هیئتِ کشتار می‌برند. نیری و حسین در همان نخستین لحظاتِ ورودِ حسین به بی‌دادگاه و پرسشِ نیری از وی درباره‌ی اتهامش سر و صدای‌شان بلند می‌شود. نیری می‌پرسد: نظرت درباره‌ی منافقین چیست؟ و چرا از سازمان به‌عنوانِ منافقین یاد نمی‌کنی؟ و حسین در پاسخِ وی «منافقین» را تفسیر می‌کند و طی آن جمهوری اسلامی و سردمدارانِ آن را منافق قلم‌داد می‌کند. غلام‌حسین مشهدی ابراهیم تنها فرزندِ خانواده بود. بیماریِ حادِ قلبی داشت. حسین شیردلی بود به لطافتِ روحِ یک قناری! علاوه بر فعالیتِ سیاسی، روزها کارگری می‌کرد و شب‌ها به گل‌دوزی می‌نشست. گل‌دوزی‌هایی با نقشِ بنفشه از او به یادگار مانده است که بیننده باور نخواهد کرد: این کار

دستانِ مردِ هنرمندیست با روحی به این لطافت که در برابرِ هیئتِ کشتار و تهدیدی‌شان به اعدام، خنده‌ای زد و عاقل‌اندلسفیه به آنان نگریست.

نمونه‌هایی از این دست نه‌تنها استثناء نیستند بل که بخشی بزرگ و جدایی‌ناپذیر از زندانیانِ دهه‌ی شصت و شصت‌وهفتی هستند که واکنشِ آگاهانه‌شان در برابرِ هیئتِ مرگ و لشکرِ بی‌داد، نشان از عزم و تصمیمِ آنان برایِ گزینشِ نحوه‌ی رویارویی‌شان در این آخرین آوردگاهِ بزرگِ تاریخیِ نسلِ انقلابی و رادیکال داشت.

بازمانده‌گان

بی‌گمان کشتار زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ یک «قتل عام» تمام عیار بود و از آن جایی که آن کشتار، تمامتِ آن نسلِ سترگ و آرمان‌خواه را هدف گرفته بود، یک نسلِ کشی آشکار و غیر قابل انکار است و با آن رویداد و پرونده‌ی هولناکِ آن می‌بایست با همین عنوان برخورد کرد و به داوری نشست. واقعیت اما اینست که تعدادی از زندانیان، از آن قتل عام، جان به‌در بردند که از آنان به «جان‌به‌در بُرده‌گان» و یا «بازمانده‌گان» نام می‌بریم.

بازمانده‌گان آن قتل عام چه کسانی بودند و چرا و چگونه از آن کشتار هولناک جان به‌در بردند؟ این پرسشیست که گه‌گاه در مناسبت‌هایی مطرح می‌شود که خود مبین آنست که این مساله، تأمل و پردازشی در خور می‌طلبد. پیش از آن که اما؛ بدین پرسش پاسخ دهیم، لازم

است شرحی از شیوهی قتل عام زندانیان را ارائه دهیم؛ زیرا اساس دلائل زنده ماندن و جان به در بردن تعدادی از زندانیان از این کشتار، درست به همین موضوع - یعنی متد قتل عام - مربوط می‌شود:

متد قتل عام در کشتار شصت و هفت: تمام قرائن و شواهد خدشه ناپذیر روند آن کشتار، حاکی از آن است که خمینی و ملاً جمهوری اسلامی اولاً: به شدت و جدیت هر چه تمام‌تر در صدد آن بودند که این کشتار در سکوت مطلق انجام شود. به همین دلیل هم بود که ملاقات‌ها را قطع، تلویزیون‌ها را از بندها اخذ، و راه‌ها و منافذ هر گونه تبادل اخبار فی‌مابین زندانیان با بیرون و خانواده‌ها با زندانیان را از یک‌سو؛ و نیز راه‌های ارتباطی زندانیان با هم‌دیگر را مسدود کردند. دقیقاً به همین سبب نیز در زندان گوهردشت که بر خلاف اوین امکان تیرباران بی سرو صدای زندانیان برایشان فراهم نبود، از طناب دار و شیوهی حلق‌آویز و اعدام زندانیان استفاده کردند. موفقیت کامل برنامه‌ی کشتار بسته‌گی تام داشت به این انسداد و سکوت! اما آیا این انسداد منافذ خبری و حکم‌فرمایی سکوت، تا کی و تا کجا می‌توانست ادامه یابد و آیا ممکن نبود به هر دلیل ممکن و احتمالی این سکوت شکسته شود و طشت رسوائی این جنایت در جریان، از بام خاموشی با صدایی مهیب بر زمین بیافتد؟! هم‌چنان‌که چنین نیز شد و تضادهای درون سیستمی و انگیزه‌ها و منافع خود-ویژه و تاریخی روحانیت، که در بیان منتظری تجلی می‌یافت، به همراه ویژه‌گی‌های شخصیتی منتظری، چنین کرد و به همراه پریشان‌دلی خانواده‌ها و پیگیری‌های آنان، این تاریکی سیاه را درید و سکوت مرگ‌بار را در هم شکست.

وزارت اطلاعات و طراحان این قتل عام مسلماً چنین احتمالاتی را پیش‌بینی می‌کردند و منویات و خواست‌های امام‌شان را نیز دایر بر:

یک. پیشبرد کامل کشتار؛

دو. اعمال سکوت مطلق؛

را درک می‌کردند و در نظر داشتند. علاوه بر این ضرورت دیگری هم شرایط خود را بر روند کشتار تحمیل می‌کرد و سکوت و بی‌خبری و حتا فریب زندانیان را می‌طلبید و آن پیش‌بینی این احتمال بود که در صورتی که زندانیان از «قتل عام» ناگزیر اطلاع می‌یافتند، ممکن بود دست به اقداماتی زده و حتا شورش کنند. بدیهی‌ست که دست کم زندانیان حکم ابد و یا زیر حکم و هم‌چنین زندانیان مجاهد ملی‌کش که سر موضعی علنی هم بودند، در صورت اطلاع از تصمیم به کشتار دسته جمعی خود، سر به زیر نمی‌ایستادند تا هم‌چون گله‌ای گوسفند، دسته جمعی سر بریده شوند! بلکه به أقرب احتمال، شورش همه‌ی زندانیان را در بر می‌گرفت.

علاوه بر همه‌ی این‌ها می‌بایست عدم تناسب تعداد زندانیان با میزان حلقه‌های طناب دار مثلاً در زندان گوهرداشت را نیز افزود که ضرورت اعدام زندانیان را به صورت گروه‌های ۱۰-۲۰ نفری بر روند اجرائی طرح کشتار تحمیل می‌کرد و این خود، از سویی زمان‌بر بود و از سوی دیگر خاموشی و سکوت مرگ‌باری می‌طلبید!

طراحان این کشتار، طبعاً همه و همه‌ی این احتمالات را پیشاپیش بررسی کرده و برای آن برنامه‌ریزی کرده بودند و از این‌رو متدی را برای این کشتار در پیش گرفتند که آن را می‌توان به تعبیر وحید صمدی « متد ماهی‌گیری » نامید! همان‌گونه که ماهی‌گیران و کشتی‌های ماهی‌گیری در سفر دریایی و برای صید ماهی؛ مرحله به مرحله از تورهای حلقه بزرگ‌تر تا به کوچک و کوچک‌تر استفاده می‌کنند تا سر انجام انبارهای کشتی پُر شوند؛ در این‌جا و در جریان آن کشتار نیز بنا بر دلایل پیش گفته و به منظور در نظر داشتن احتمالات بر شمرده، طراحان و مجریان قتل عام، زندانیان را هم بنا بر عناوین و تعلقات تشکیلاتی و هم بر اساس کیفیت و موقعیت شخص زندانی بر دسته‌های چندی تقسیم‌بندی کرده و بر اساس اولویت‌های خود به کشتار پرداختند:

اولاً: زندانیان با تعلق تشکیلاتی مجاهدین را در مرحله‌ی نخست قرار دادند و زندانیان چپ و کمونیست را در مرحله‌ی بعدی و سایر زندانیان را در مرحله‌ی نهایی قرار دادند. چنین اولویت‌بندی‌یی با موقعیت اجتماعی و سیاسی - تشکیلاتی این جریان‌ات برای خمینی و کارگزاران جمهوری اسلامی‌اش که جریان‌های مخالف و رویاروی‌اش را به‌خوبی می‌شناخت، در آن دوران، تناسب داشت.

ثانیاً: زندانیان از حیث بار تئوریک و یا موقعیت سیاسی و تشکیلاتی را بر اساس گزارش داخل زندان و دادیار زندان، وردست هیئت و نیز پرونده‌های اتهامی‌شان مستقیماً به نزد هیئت - و

در اصطلاح زندانیان « دادگاه » - فرا می خواندند. و در مرحله ی بعدی به صورت بند به بند و دسته جمعی از بندها و اتاق هایشان بیرون می کشیدند و نزد هیئت مرگ می بردند!

اولویت بندی یی از این دست، با آن متد اجرائی قتل عام و اهداف و پیش بینی های طراحان و مجریان کشتار، اگرچه تناسب و هم خوانی داشت، اما، در روند قتل عام رخنه هایی را پدید می آورد که موجب گریز تعدادی از اسیران در هر مرحله از آن کشتار دسته جمعی از لابلای ماشین کشتار می شد و با قطع ناگهانی کشتار در ظهر روز ۱۳ شهریور سال ۶۷، جان به در بردن این بازمانده گان، عملاً محقق شده و زندانیان و اسیرانی از این دست به ترتیب زیر از آن قتل عام، برون جاستند:

دسته ی اول: زندانیانی بودند که با اطلاع یافتن از واقعیت موضوع، مواضع شان را تعدیل کرده و با پذیرفتن شرایطی از جمله نوشتن انزجارنامه و یا انجام مصاحبه ، و ... در سمت راست راهرویی به صف ایستادند که سمت چپ آن راهرو به سوله ی اعدام منتهی می شد و به این ترتیب موقتاً زنده ماندند و با قطع کشتار، موضوع اعدام شان عملاً منتفی گردید.

دسته ی دوم: زندانیانی بودند که گم شده بودند! این دسته از زندانیان خود از دو گروه تشکیل یافته بودند: گروه اول زندانیانی بودند که در به هم ریخته گی بندها، در خود بندها و سلول ها گم شده بودند. توضیح این که؛ در جریان آن کشتار، زندانیانی که بنا به دلائل برشمرده، از فرایند قتل عام جان به در می بردند و به اصطلاح از «دادگاه» بر می گشتند، لزوماً به بند سابق خود باز گردانده نمی شدند و این مساله، عملاً به هم ریخته گی آرایش سلول ها و اتاق ها و بندها و در هم

آمیخته‌گی بخشی از زندانیان را فراهم می‌ساخت و از آن‌جایی که یافتن زندانی معین، وقت و فرصتی را می‌طلبید که با ضرورتِ سرعتِ عملِ قتل عام، هم‌خوانی نداشت، موقتاً از پیگیری زندانی به صورت مشخص صرف‌نظر کرده و سرعت و عدم انقطاعِ روند کشتار را بر جست‌وجوی نشانه‌گیرانه ترجیح می‌دادند. مطابقِ تصور و طراحی کشتارگران، لزومی هم نداشت وقت و فرصت خود را «تلف» کنند، زیرا به هر حال همه‌ی زندانیان طبق برنامه مشمول قتل عام می‌شدند و دیر و زود داشت و سوخت و سوز نداشت!

به‌عنوان نمونه‌ای از شکلی از این گم شده‌گی، شرحی کوتاه از جان به‌در بردنِ خودم از آن کشتار را در این‌جا بی‌فایده نمی‌بینم: زمانی که قتل عام آغاز شد، ما در بندی از زندان گوهردشت بودیم که از استقرارمان در آن بند، چندی نبود که می‌گذشت. ساختمان این بند از نظر جغرافیایی تقریباً از بقیه‌ی بندها منفک و در کنار «بندِ جهاد» یعنی بندِ کارگاه قرار داشت. به‌همین دلیل، نام این بند را نیز «بندِ کنارِ بند جهاد» یا «بندِ جهاد ۲» گذاشته بودند. همین موضوع سبب اعتراض ما شده بود و ما به‌طور جدی و صراحتاً خواستار بازگشت‌مان به بندهای سابقمان بودیم. اعتراضات ما در ادامه به دلایل و مسائل دیگری از جمله به کیفیت و کمیت غذا و و شیوه‌های گوناگون از جمله تحریم و اعتصاب غذا و نافرمانی کشید تا به این ترتیب زندان‌بان را عملاً وادار به جابه‌جایی خودمان به بند دیگری کنیم. درست در روزهایی که قتل عام آغاز شده بود، ما بی‌خبر از آن کشتارِ خاموش، دیگِ غذا را بیرون گذاشته و اعلام تحریم غذا کرده بودیم که از نظر عرفِ زندان تنها گامی با اعتصاب غذا فاصله داشت! به‌خوبی به‌یاد دارم که د/وود لشکری وارد بند شد و با چهره‌ای درهم ریخته و شگفت‌زده پرسید: «

شماها ! بدبخت و بیچاره‌ها! توی این شرایط دارید اعتصاب می‌کنید؟! می‌دونید چه بلایی سرتون میاریم؟!» منظور د/وود لشکری از این جمله این بود که: «می‌دانید چه بلایی داریم بر سر شما می‌آوریم؟! « که احتمالاً بی‌محابا و ناخواسته از دهانش جسته بود، اما یکی از هم‌بندی‌های ما از صف‌های عقبی زندانیان پرسید: «مگه شرایط چیه؟ چه شرایطیه؟!» تقریباً به‌طور دسته جمعی، گویی که بلند بلند فکر می‌کنیم و فرمان را به زبان می‌آوریم، گفتیم: «فوق‌اش بازم می‌برید و شلاق می‌زنید و سلول انفرادی و کارهای همیشه‌گی تون!». د/وود لشکری بدون توجه به سؤال آن هم‌بندی ما و زمزمه‌های جمعی مان گفت: «بیچاره‌ها! بردارید بخورید و خداتونو شکر کنید که زنده‌اید!» و سپس در پاسخ به اعتراض مابه اینکه کیفیت و کمیت غذا قابل قبول نیست، دستور داد سریعاً دو دیگ غذای دیگر بیاورند و آن‌گاه در حالی که می‌رفت گفت: «باشه! به زودی هم‌دیگرو می‌بینیم!». اعتراض و تحریم غذای ما باز هم کج‌دار و مریز ادامه داشت. در همین روزها و درست زمانی که کشتار مجاهدین در جریان بود که ناگهان، درب بند باز شد و جعفر تراب پرویزی یکی از زندانیان مجاهد با چهره‌ای پریشان و یکه خورده وارد بند شد. همه‌گی دور او را گرفتیم و با توجه به این‌که از جریان عملیات فروغ جاویدان و حمله‌ی مجاهدین و هم‌چنین از شعارهای نماز جمعه‌ای خبر داشتیم و اوضاع را غیر عادی می‌دیدیم؛ از او و از طریق او در پی اخبار زندان و هر گونه خبری از فضای بیرون از بندمان بودیم. جعفر جریان دادگاه و هیئت مرگ را با هیجان و به‌سرعت تعریف می‌کرد که ناگهان چشمش به من افتاد. بلافاصله با هیجان زده‌گی و نگرانی آشکاری گفت: «وزیر! دو روز بود داشتند توی راهرو اسم تو رو می‌خوندند! می‌پرسیدند ببینند بین بچه‌هایی که توی صفاند، تو

هم هستی یا نه! تو رو برای دادگاه می خواستن!» بی درنگ فهمیدم که بر اساس پرونده‌ی اتهامی و پرونده‌ی داخل زندان به‌طور مشخص به‌دنبالم می‌گشته‌اند، اما با خون‌سردی به جعفر گفتم: « اشتباه می‌کنی! شاید یه فتحی دیگه‌ای بوده! یا فتحی! یا چه می‌دونم؟! تو هیجان زده‌ای! » گفت: « نه! مطمئنم به‌خدا! تو رو می‌خواستن! وزیر فتحی! مگه ما تو زندون چن تا «وزیر» داریم؟! » جعفر همین‌طور هیجان‌زده و نگران، به سخنانش ادامه می‌داد که یکی از هم‌بندیانمان با لگد گرفتن پنجه‌ی پای او، او را متوجه حساسیتِ موقعیت کرده و خطر « دیوار و موش و گوش» را به او گوشزد کرد و در این‌جا جعفر تغییر لحن داده و گفت: « چه می‌دونم! راست میگی! شاید هم یه فتحی دیگه و یا چیزی مثل این بوده!... بچه‌ها رفتند!...! » به این ترتیب از آن کشتار در آن مرحله جان به‌در بردم. عدم پذیرشِ هر گونه شرطی در آن شبِ اعدامِ ساخته‌گی در بندِ ۱۰، درست در هنگامی که کاملاً از قتل عام خبر داشتم، تردیدی باقی نمی‌گذارد که اگرچه خود به استقبال مرگ نمی‌رفتم، اما در صورتی که در همان روزهای نخستِ کشتار، به نزد هیئتِ مرگ برده می‌شدم، قطعاً امروز چنین تاریخ خون‌باری را نمی‌توانستم شهادت داد و نوشت!

گروهِ دوم از همین زندانیانی که در جریان کشتار ۶۷ به‌واسطه‌ی گم شدن در بندها جان به‌در برده و از فرایند کشتار بر کنار ماندند، زندانیانی بودند که در بندهایی غیر از بندهای تفکیک شده در پیش از قتل عام بر اساس نوع اتهام و تعلق ایده‌ئولوژیکِ خود، به‌سر می‌بردند! به‌عنوان مثال و برای توضیح چنین مواردی می‌توانم از هم‌بندی شریف ما « احمد رئیسی» نام ببرم: احمد رئیسی، مارکسیست و از کاندیداهای سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران - اقلیت، برای

مجلس در استان سیستان و بلوچستان بود و از این نظر موقعیت حساسی داشت و می توانست شکار-نشان هیئت مرگ باشد و به اصطلاح به صورت «پرونده ای» به دنبالش باشند! قضا را اما، احمد رئیسی زمانی که کشتار مجاهدین در جریان بود، اگر چه در «بند کنار بند جهاد» و در میان زندانیان مجاهد بود اما به دلیل این که عنوان اتهامی مبهم «نشر اکاذیب» داشت و در چارچوب عنوان اتهامی مجاهدین نمی گنجید؛ و هم چنین زمانی هم که چپ گشی شروع شد عنوان اتهامی احمد رئیسی باز هم از عناوین اتهامی زندانیان چپ خارج بود؛ نتیجتاً و به این ترتیب از فرایند کشتار برکنار ماند و خوش بختانه جان به در بُرد.

دسته ی سوم: زندانیانی بودند که اساساً سیلاب قتل عام به آنها نرسید! زندانیان چپ و مارکسیستی که در روز ۱۳ شهریور ماه ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت در راهروهای منتهی به «دادگاه» در صف انتظار رفتن به محل اسقرار هیئت مرگ بودند؛ تعریف می کنند که در ظهر همان روز دیده اند که نیروی و هیئت همراهش به ناگهان بساط خود را جمع و به سرعت محل استقرار خود و «دادگاه» را ترک کردند. نصریان که هنوز از آن همه «کیک و شیرینی مرگ»، و خون جاری اسیران در بند، سیراب نشده بود؛ دستپاچه و آزمندانه اصرار و التماس می کرد که: «حاجی! فقط این بیس - سی تا! فقط اینارو هم بزنیم، بعد تشریف ببرید! اینا از اون سر موضعی های تیر معاند اند...!» و نیروی در جواب گفت: «همونی که دستور داده بود همین الان و بدون فوت وقت بکشینشون! الان دستورش رسیده که همین الان و بلادرنگ قطعش کنید!» و به این ترتیب قتل عام متوقف شد و اگر چه از نظر زندانبانان و حتا رؤسای کشتار، هم چنان که همواره بعدها به ما می گفتند و گوشزد می کردند «حکم امام، پابرجاست و بالاخره

دور بعدی حلوی همه‌تونو می‌خوریم » ، اما روزگار طور دیگری رقم خورد و این ما زندانیانِ بازمانده از آن قتل عام بودیم که حلوی امامِ جلاّدشان را خوردیم!

توقف جریانِ کشتارِ شصت و هفت، همان‌گونه که گفتیم، سبب شد تا زندانیانی اساساً به «دادگاه» و هیئت مرگ نرسند و به تعبیر بهتر: تیرِ کشتار به آنان نرسید. جان‌به‌در بُرده‌گانِ این مرحله از کشتار را می‌توان به دو دسته تقسیم‌بندی نمود:

نخست: زندانیان چپ و کمونیستی که در آن مرحله، جریان کشتار هنوز شامل آنان بود و این زندانیان بودند که در صف رفتن به نزد هیئت مرگ بودند. هم‌چنین زندانیانی که بنا به هر دلیلی من جمله گم‌شده‌گی در بندها از فرایند قتل عام برکنار مانده و جسته بودند. چنانچه خود ما را که از ۴ زندانی مذهبی و ۱۳ زندانی چپ تشکیل می‌شدیم را از بندها جدا کرده و تحت عنوان این‌که « اشتباهی زنده مانده‌اید » به بند ۱۰ گوهردشت منتقل کردند تا در مرحله یا مراحل بعدی به رفقای رفته‌مان «ملحق» کنند!

دوم : باقی‌مانده‌ی زندانیان همان‌گونه که دیدیم، زندانیانِ مجاهد و چپ در مراحل نخست و دومِ اولویتِ کشتار قرار داشتند و به همان ترتیب نیز تا جایی که زمان و موقعیت اجازه می‌داد، قصابانِ جمهوری اسلامی، کشتارشان کردند اما هیچ دلیل و سند و مدرک و شواهد و قرائنی وجود ندارد که قاطعانه اثبات کند که تصمیم به کشتار زندانیان، تنها شامل مجاهدین و زندانیان چپ می‌شد و باقی‌مانده‌ی زندانیان را از این قتل عام مستثنا می‌ساخت. توقفِ ناگهانیِ کشتار به معنای پایان یافتنِ طبیعیِ موضوع

طرح قتل عام نبود بلکه اساساً به معنای آن بود و هست که ضروریات و اقتضائاتی بسیار مهم و حیاتی، مقتضیات خود را بر خمینی و کارگزاران جمهوری اسلامی تحمیل کرده‌اند و آنان و طراحان آن قتل عام را به متوقف ساختن فوری و بی درنگ کشتار واداشته‌اند! بر این اساس پیش از آن که تسمه نقاله‌های ماشین کشتار، سایر زندانیان باقی‌مانده را به محل استقرار گیوتین کشتار برسانند، با فشار دکمه‌ای از حرکت باز ایستادند و به این ترتیب کشتار متوقف گشت!

بر عکس؛ شواهد و قرائنی از جمله بیانات گاه و بیگاه مسئولین زندان و وزارت اطلاعات در سال‌های پیش از قتل عام؛ نگهداری این دسته از زندانیان در بندهای یکسان و همراه با سایر زندانیان مجاهد و چپ از آغاز زندان‌های دهه‌ی شصت؛ برخورد یکسان با آنان در بندها و بازجویی‌ها و اعمال شکنجه‌ها در بازجویی‌ها و اعمال ضرب و شتم‌ها و تضییقات و فشارها در بندها و سلول‌ها و «تابوت»‌ها و «قیامت»‌ها؛ حتا اعدام تعدادی از آنان در لابلای صفوف کشتار شصت و هفت^۳ و... همه‌گی مبین آنند که هیچ رحم و

^۳ (در جریان کشتار شصت و هفت، تعدادی از همین زندانیان از جمله زندانیان طیف خط شریعتی در خلال و در لابلای کشتار و در مراحل پیشا اولویت طیفی خود به دارآویخته و یا تیر باران شدند. گوئی در همان شیوه‌ی «ماهگیری» هم، شکارچیان انسان و آدمخواران حیوان، زمانیکه به ماهی درشت و چشمگیری می‌رسیدند، اولویت طرح و اقتضای تور را به کناری می‌نهادند و از اینان نیز می‌گرفتند و به سیخ و دندان میکشیدند! اسامی شماری از این جافشانان راه آزادی و برابری را در کتابی با همین عنوان آورده ام. نگاه کنید به: جانفشانان؛ اسامی، مشخصات، زندگینامه، وصیت نامه و تصاویر شهدای خط شریعتی - لینک دانلود کتاب :

استثنایی را برای این دسته از زندانیان قائل نبودند. علاوه بر این آن چه این احتمال را تقویت می کند که این دسته از زندانیان بر اساس اولویت بندی طراحان برای دور سوم کشتار برنامه ریزی شده بودند؛ گزارشی ست به غایت کوتاه و به دقیق ترین شکلی ویرایش و جمله بندی شده و دردو سطر تنظیم یافته از خاطرات رفسنجانی که می بایست به آن هم چون سندی بی نهایت مهم و استثنایی نگریست و به دقت به تحلیل آن پرداخت و از کلید واژه های آن رمزگشایی کرد! رفسنجانی در این بخش از خاطرات خود از تشکیل جلسه ی مجمع تشخیص مصلحت در تاریخ ۵ مهر ۱۳۶۷ یعنی ۲۳ روز پس از توقف کشتار خبر می دهد و می نویسد:

« جلسه ء مجمع تشخیص مصلحت رفتیم . در مورد مجازات ضد انقلاب مذاکره شد . امام تصمیم را به مجمع محول کرده اند . قرار شد مطابق معمول قبل از حوادث اخیر عمل شود.» (پایان دفاع ، آغاز بازسازی صص ۳۲۸ و ۳۲۹)

یعنی اولاً : بیست و سه روز پس از توقف کشتار « امام ، تصمیم » در مورد مجازات « ضد انقلاب » را به مجمع محول کرده اند!

ثانیاً: تصمیم گیری درباره ی « ضد انقلاب » را به مجمع محول کرده اند و نه تصمیم درباره ی « منافقین » را که اصطلاحی ست که برای مجاهدین، جعل کرده اند ! تصمیم

پس از انتشار این کتاب ، ایمیل ها و پیامهایی از داخل و خارج از کشور داشتیم که مؤید آنست که تعدادی از زندانیان این طیف که از جمله در قتل عام شصت و هفت به شهادت رسیده اند ، در این کتاب نیامده است که همانگونه که پیشتر نیز اعلام داشته ام پس از تکمیل این اطلاعات در انتشار بعدی کتاب ، اسامی و مشخصات آنها را در آنجا درج و منتشر می کنیم)

درباره‌ی «ضد انقلاب» را به مجمع محول کرده‌اند و نه تصمیم درباره‌ی زندانیان « ملحد» را که اصطلاحی است که برای مخالفینِ چپِ خود اختصاص داده‌اند. هم‌چنین؛ اظهاراتِ مؤکدِ مسئولینِ زندان و اطلاعات - دستِ کم تا دو سال پس از سپری شدنِ قتلِ عامِ شصت و هفت - مبنی بر در پیش بودنِ «طوفانِ دیگری» و اعلام این‌که «حکمِ امامِ پا بر جاست» بیان‌گرِ آنست که کار از نظر آن‌ها نیمه‌کاره است و ناتمام تلقی می‌شود.

بنابر این دستِ کم به‌عنوانِ احتمالی ممکن و قابلِ بررسی، تا زمانی‌که اسناد و مدارک آن کشتارِ عظیم در دست‌های خونینِ جمهوری اسلامی، پنهان مانده است و منتشر نمی‌شوند، می‌بایست به در پیش بودنِ کشتارِ باقی‌مانده‌ی زندانیان و از جمله زندانیانِ طیفِ خطِ شریعتی در اولویتِ سوم و دورِ سومِ قتلِ عامِ شصت و هفت نگریست که به‌دلیلِ توقفِ کشتار، این‌دسته از زندانیان نیز از آن قتلِ عامِ جان به در بردند.

تابستان ۶۷؛ ادامه‌ی مقاومت

تابستانِ ۶۷ تابستانِ یأس نبود، تابستانِ سیاه نبود. تابستانِ تسلیم نبود. تابستانِ پای‌داری - نه‌تنها تا پایِ دار، بل که برفرازِ دار و در برابرِ جوخه‌هایِ تیرباران - بود.

تابستانِ سرخِ نسلِ سرخ و انقلابی و آرمان خواه و رادیکال و آزادی خواه و برابری طلب بود. تابستانِ حماسه و البته تراژدی بود. حماسه همواره همراه تراژدی است. نسلِ انقلاب و انقلابی و چپ و رادیکال و سوسیالیست و کمونیست، چه آنان که در این عظیم ترین آوردگاه تاریخی این نسل جان فشاندند و به فرمان و فتوای تسلیم و انقیاد، «نه» گفتند و چه آنان که به طرزی اتفاقی و یا با اتخاذ تاکتیک‌هایی از آن قتل‌عام جان بدر بردند؛ همه‌گی بخش‌هایی جدایی‌ناپذیر از نسلی هستند که نه در طی تمامی دهه‌ی شصت و نه در طول آن قتل‌عام هولناک هرگز حقانیتی برای فاتحانِ حقیر و شکستی برای حقانیتِ خویش، به رسمیت نشناختند. این است رمز و رازِ آن بهت و حیرتی که هیئتِ مرگ را در برابرِ نطقِ سرخ شهیدان مان در حضورِ پرستنده‌گانِ تیر و طناب و در یک‌قدمی کشتارگاه حتا اگر شده برای دقایقی و لحظاتی، بر جای خود میخ‌کوب و منکوب کرده بود. آن‌چنان که در شهادتِ شاهدان مان دیدیم.

پرچمِ مقاومتِ آشکار به‌رغمِ آن همه قلع و قمع، اما در این جا و آن جا و هر جای زندان به طریقی و هم‌چنان برافراشته بود و جلوی پیش‌رویِ فاتحانِ حقیر تا به زانو در آوردنِ زندانیان و مدافعان و محوِ هویتِ نسلِ انقلاب را می‌گرفت. قشونِ بی‌داد که هیچ فرصتی را برای کشتار هرچه بیش‌ترِ زندانیان از دست نمی‌داد و شبانه‌روز در حالِ قلع و قمع اسیرانِ دست و پای بسته و حملِ جنازه‌ها در کامیون‌ها برای دفن در خاوران‌هایِ نسلِ فریاد بود در حالی که هم‌چنان مشغولِ کشتار بود در صدد بر آمده بود تا با بهره‌برداری از فضایِ آن قتل‌عامِ جاری، به منظورِ در هم شکستنِ مواضعِ زندانیان و واداشتنِ آنان به تسلیم و کسبِ پیروزی‌یی هرچه سهل‌تر و

بی‌دردی‌تر وارد عمل شود. به این ترتیب در اوج اعدام‌ها و در حالی که دیگر جریان قتل عام برای زندانیان آشکار شده بود و زندانیان بند یک جهاد یا «بند کنار جهاد» اکنون از شروع گسترده‌ی اعدام‌ها آگاهی کامل داشتند. داوود لشکری و ناصرین وارد بند شدند و با خود طوماری را آوردند که مجاهدین و جریان‌های سیاسی دیگر را از زبان زندانیان محکوم می‌کرد و نسبت به آنان اعلام انزجار می‌نمود و نسبت به گذشته و فعالیت‌ها و مبارزه‌ها و عقاید و هویت ایده‌ئولوژیک زندانیان ابراز ندامت و توبه و پشیمانی می‌کرد. بند مذکور همان بندی‌ست که در همان روزهای آغازینی که کشتار به راه افتاده بود بی‌اطلاع از جریان قتل عام در حال اعتصاب و تحریم غذا بود و داوود لشکری به ما می‌گفت: «بدبخت‌های بی‌چاره! شما توی این شرایط اعتصاب می‌کنید؟! باشه! می‌بینید چه بلایی سرتون می‌آریم!» موضوع غذا و امکانات هم البته موضوعی ثانوی و فرعی بود و مشکل ما این بود که عنوان «بند یک جهاد» یا «بند کنار جهاد» را برای بندی که ما را به آن منتقل کرده بودند و جغرافیایی ایزوله داشت و با سایر بندها نمی‌توانست ارتباط داشته باشد، نمی‌پذیرفتیم و تحمل نمی‌کردیم و از این‌رو خواهان بازگشت به بندهای سابق و یا انتقال به بندی جدید بودیم. ناصرین به سخن درآمد و گفت: «خیلی وقت بود که برنامه داشتیم همه‌تونو بزنیم! حالا فرصت‌اش پیش اومده!... دیگه خبر دارید که داریم به دَرکِ واصل‌تون می‌کنیم... حالا تکلیف‌تون رو خودتون روشن کنید» و سپس طومار انزجار را برای امضای زندانیان پیش کشیدند. شماری از زندانیان با آگاهی کامل از جریان قتل عام از امضای آن طومار کذایی سر باز زدند.

عملیاتِ روانی و شبیخون‌های مداوم با استفاده از فضای قتل و کشتار و بوی مرگ و جنازه برای درهم‌شکستن باقی‌مانده‌ی زندان حتا پس از قطع کشتار هم تداوم یافت. جمهوری اسلامی و خمینی کینه‌توز کمر به، نه تنها قتل‌عام زندانیان و اسیران و تمام و کمال آن نسل بسته بود، بل که می‌خواست با به زانو درآوردن باقی‌مانده‌گان و بازمانده‌گان آن کشتارِ عظیم، هستی و بود و هویت و هرگونه نشانی از موجودیتِ او و در نتیجه آرمان‌های او را هم برای همیشه و به‌طور تاریخی دفن سازد!

در پاییزِ همین سال فرمی را در اختیار بندهای زندان گوهردشت قرار دادند که نهایتِ پیچیده‌گی و البته رذالت را برای محاصره و در بن بست قراردادن زندانیان و واداشتن آنان به تسلیم به کار برده بودند. مطابق این فرم زندانیانی که مصاحبه را نمی‌پذیرفتند باید جلوی نام خود علامت می‌زدند. معنا و مفهوم این کار هم چیزی نبود جز تابلو شدن و پذیرش رسمی و آگاهانه‌ی اعدامی که ناصریان می‌گفت بر مبنای حکمِ امام هم‌چنان پابرجاست و هرگاه بخواهیم مجدداً عملی می‌کنیم. پاسخِ صریحِ شماری از زندانیان و نتایج این فرم مبنای تفکیک تازه‌ی زندانیان و تشکیل «سالن ۱۰» زندان گوهردشت گردید. زندانیان این بند که با احتساب زندانیان کرمانشاهی ملحق‌شده به ما به ۴۰ تن می‌رسیدند دایماً از سوی ناصریان و لشکری به‌عنوان کسانی که به اشتباه زنده مانده‌اند، تهدید به اعدام می‌شدند.

نیمه‌های یکی از همین شب‌های فصلِ برگ‌ریزانِ نسلِ خزان‌زده و دقیقاً در ساعتِ دو و بیست‌دقیقه‌ی بامداد درحالی که هم‌چنان صدای گام‌های سنگینِ ملک‌الموت به گوش می‌رسید

و بوی خون و جنازه هنوز از فضای فراز زندان رخت برن بسته بود و ناصریان و داوود لشکری هم چنان چون دژخیمانی تیغ به دست بر فراز کشته گان آن دشت قتل عام می چرخیدند و به واری و کشف زنده گان می پرداختند. صدایی به مهربانی صدای برادری بزرگ تر و یا مادری دل سوز، یا نه، به تعبیر درست تر و واقعی تر؛ صدای هم بند و هم دمی دهه ی شصتی به آرامی هر چه تمام تر از خواب بیدارم کرد. **وحید صمدی** بود که می گفت: «وزیر! وزیر جان! وزیر جان بیدار شو. تموم شد! باید بریم! نوبت ماست!». فقط لحظه ای سرم را نیم خیز بلند کردم و آن چه را که می شنیدم در ذهن ام حلاجی کردم. فوراً برخاستم و به صف شدیم و پیش رفتیم. تمام رفتارها و گفتارها و جو و وضعیتی که فراهم ساخته بودند و شبیه سازی هایی که با دوران قتل عام کرده بودند، برای مان تردیدی باقی نمی گذاشت که اکنون نوبت ما فرا رسیده و شب الحاق ما به کاروان شصت و هفتی هاست! **اکبر شالگونی** سنگین و استوار پیش می رفت. **محمد تبریزی**، مصمم و باوقار گام برمی داشت. **یحیی پرکار** طوری راه می رفت که گویی برای نبردی سهم گین پیش می رود. **وحید** جلوتر از من بود و من پشت سر او می رفتم. لحظه هایی تمام صحنه ی اعدام را پیش چشمان ام - آن سان که در آن لحظه تخیل می کردم - به تصویر کشیدم. تصور این که صحنه ی اعدام **وحید** را بتوانم ببینم و حتا لحظه ها و یا ثانیه هایی بیش تر زنده بمانم برای ام تحمل ناپذیر می نمود. فکر دیگری هم به شدت مشغول ام کرده بود: می دانستم که **وحید** هم زیر بار شرایط تحمیلی نخواهد رفت و بنابراین رفتنی ست. اما از آن جایی که او ازدواج کرده بود و مادر و خواهران اش هم به او وابسته گی شدید داشتند تحمل نتیجه ی انتخاب اش برای وی نسبت به من مشکل تر می نمود. بی درنگ تصمیمم را گرفتم و در

فرستی به سرعت صف را به هم زدم و جلوی وحید قرار گرفتم. تصورم این بود که اگر زودتر به بی دادگاه بروم، زودتر در صف اعدام قرار خواهم گرفت و این کار برای وحید این پیام را خواهد داشت که تنها نیست و سهل تر تصمیم می گرفت... . لشکر حقیر جنایت و ناصریان و داوود لشکری فرومایه، از این ترفند هم طرفی نبستند و جز تعداد اندکی از زندانیان که در این شب هولناک به عقب نشینی هایی دست یازیدند، باز هم با پاسخ منفی بقیه ی زندانیان در برابر پذیرش اعلام انزجار و انجام مصاحبه و غیره روبه رو شدند. تنها پس از بازگشت به بند و با سپری شدن آن شب تازه شبیه سازی بودن آن شب دادگاه مصنوعی برای مان معلوم گشت.

آخرین ترفند، نمایش مضحک عفو عمومی: جمهوری جور و جنایت و فاتحان حقیر اسارت گاه اسیران و زندانیان، و خمینی - این سردسته ی آدم کشان و صادرکننده ی فرمان و فتوای قتل عام - اکنون در فردای آن کشتار عظیم، به روشنی می دیدند که اگرچه در طول دست کم هفت سال و به ویژه در همین سال و با این جنایت سهم گین، تمامی آن نسل سترگ را به تعبیری که رفسنجانی در سال شصت به کار می برد قلع و قمع کرده اند و از حیث فیزیکی از صفحه ی روزگار محو ساخته اند اما متحمل شکستی تاریخی، شکستی اخلاقی، و شکستی ایده نولوژیک شده اند و از آن بدتر این که تا زمانی که آخرین گروه و آخرین دسته و آخرین نفر از این اسرا و زندانیان هم چنان و هنوز در زندان اند و با پرچم هویت خویش حبس می کشند نه صحبت از فتح آن راه زنان و لشکر آدم کشان دارای معنا و مفهومی ست و نه از پایان کار تاریخی آن نسل می توان سخن گفت. از این رو در صدد برآمدند تدبیری بی اندیشند تا با اجرای آن

باقی مانده‌ی زندانیان را از هویتِ خویش خلع، و بی طناب و تیر، اعدام‌شان سازند و کارِ آن نسل را خاتمه یافته اعلام کنند.

براین اساس در بهمن ماه ۱۳۶۷ فی‌مابین وزارت اطلاعات و خمینی نامه‌ای رد و بدل کردند و عفو عمومی همه‌ی زندانیان گروهکی را - که نام خود ساخته‌ی جمهوری اسلامی برای جریاناتِ مخالف خود بود - اعلام نمودند. جمهوری اسلامی اما در همین اعلام پر طمطراق عفو عمومی هم وحشت و کینه‌اش را توأمان از هر تعداد از آن نسل، پوشیده نساخت و شماری از زندانیان را از شمول عفو عمومی مستثنا ساخت. شماری که **ری شهری** وزیر اطلاعات وقت تعداد آن‌ها را ۹۰۰ نفر اعلام و از آنان به عنوان زندانیانی که عمیقاً در ارتکاب جنایت‌ها و شرارت‌ها شرکت داشته‌اند یاد کرد. اکنون که در حال نوشتن این تاریخ هستم، هم‌چنان خنده‌ام می‌گیرد وقتی که به یاد می‌آورم آن لحظه‌ای را که وقتی بیانیه‌ی عفو عمومی از تلویزیون خوانده می‌شد **سید حسین اصغری** - هم‌بند مجاهدان که در جریان شکنجه‌های طاقت‌فرسا دچار مشکلات و تألمات روانی شده و اما با این اوصاف نسبت به موقعیت و هویت خویش آگاهی کامل داشت - در حالی که در کنارم نشسته و به دقت به تلویزیون می‌نگریست و بیانیه را می‌شنید، با قرائت آخرین جملات بیانیه، مطابق عادت همیشه‌گی‌اش در چنین مواقعی دستی به بینی خود کشید و روی به طرف دیگری برگرداند و گفت: «به! یه موش به این کوچولویی، توی تاغار ماست به این بزرگی!» و بعد از خنده‌ای بلند دستی به شانه‌اش زد و گفت: «سید حسین! ما موندنی هستیم!» و این گمان هم البته به واقعیت نشست.

و این چنین بود که در پایان زمستانی طولانی، زندان و زندانیان در برابر آزمون و ابتلایی دیگر بار و این بار از جهاتی دشوارتر از پیش قرار گرفتند. ناصریان وارد بندهای زندان اوین که اینک زندانیان به آنجا انتقال یافته بودند شد و اعلام کرد که هر کدام از شما که می‌خواهد آزاد شود باید در راه‌پیمایی انزجار و سمینارِ عفوِ عمومی شرکت نماید و به صراحت می‌گفت: «یا شرکت در راه‌پیمایی و سمینار و یا نشستن بر بشکهِ باروت.» چرا که «حکمِ امام پا برجاست و هر زمان و در هر فرصتِ بعدی باز هم می‌زیمتون و به درک واصل تون می‌کنیم.» روزی بسیار سخت و شبی بی‌نهایت دشوار! شماری از زندانیان و هم‌بندیان ما شرکت در آن مراسم را پذیرفتند. ناصریان و سایر مقامات و دست‌اندرکاران مرتباً می‌آمدند و می‌رفتند و هشدار می‌دادند که: «دیگه کسی نیست؟! داریم می‌گیریم! خود دانید!» تعدادی هم در جریان همین یورش‌های روانی ناصریان و مقاماتِ زندان، شرکت در سمینار را پذیرفتند. در نیمه‌های شب، زندانیان و هم‌بندیانی هم بودند که دربِ بند را می‌زدند و نام خود را برای شرکت در همایش و آزادی از زندان به زندانبانان می‌دادند.

ناصریان و کارشناسانِ جنگِ روانی وزارتِ اطلاعات، آخرین شیوه‌ها و تدابیر خود را برای واداشتنِ زندانیان به تسلیم و در نتیجه محوِ کاملِ هرگونه آثارِ مقاومت و پایداری و دفنِ واقعیتِ زندانیان و اسیرانِ انبوهِ نسلِ رادیکال، به کار می‌بستند. نمونه‌ای از این شگردهای پلید برای به تسلیم واداشتنِ زندانیان را وحید صمدی چنین می‌نویسد و بر پای‌داریِ زندانیان در آن شرایط و در برابر آن ترفندها و مخمصه‌ها و تنگ‌ناها، این چنین شهادت می‌دهد:

«اواخر بهمن ماه سال ۶۷ بود و خمینی عفو عمومی اعلام کرده بود. ناصریان زندانیان چپ بند ۴ بالای اوین را در دسته‌های ۲۰ نفری با چشم‌بند بیرون می‌کشید. من جزو گروه آخر باقی‌مانده در بند بودم. مایل به قرار گرفتن در برابر ناصریان و سوال‌های‌اش نبودم. در اصطلاح زندان زیرآبی می‌رفتیم. برخی از زندانیان داوطلبانه زودتر برای تعیین تکلیف بیرون رفته بودند. روزهای سختی بود و شب اعدام هنوز بر زندان مستولی. در بیرون بند ۴، به صف در کنار یک‌دیگر ایستادیم. ناصریان پشت یک میز آهنی نشسته بود. وی پس از شاخ و شانه کشیدن و یادآوری اعدام‌ها ما را مورد خطاب قرار داد که: «در یک راه‌پیمایی شرکت می‌کنید و از آنجا به خونه‌تون می‌رید. خود شما که می‌دونید این‌جا بشکه‌ی باروت است و اون ور آزادی. حال خود دانید.» وضعیت غریبی که در یک سمت آن، ماندن و نشستن بر بشکه‌ی باروت و در طرف دیگر، خلاصی از این زندان و حبس در زندانی به تنگ‌نای تسلیم! ناصریان در ادامه گفت: «حالا هر کی که حاضر به مصاحبه نیست، یک قدم بیاد جلو!» لحظاتی گذشت... پیش از این معمولاً زندانیانی را که حاضر به مصاحبه بودند را جدا می‌کردند. اگر کسانی را که حاضر به مصاحبه بودند جدا می‌کرد، کار خیلی ساده‌تر بود. اما این بار ناصریان مبارز می‌طلبید. می‌خواست بداند که چه کسی داوطلب نشستن بر بشکه‌ی باروت می‌شود. با رذالت بر ترس دامن می‌زد. برای تصمیم‌گیری فرصت زیادی نبود. نمی‌خواستیم نفر اول باشیم. از زیر چشم‌بند به پاهای زندانیان نگاه می‌کردم. همه‌ی زندانیان خشک ایستاده بودند. واکنش در برابر چنین ترفند کثیفی، در آن لحظات و آن روزها بسیار دشوار بود. چون که اگر جلو می‌رفتیم، علاوه بر تابلو شدن، در واقع جواز مرگ خود را امضا می‌کردیم. داشت دیر می‌شد. با خودم فکر کردم که اگر همین الان قدم

جلو نگذارم و سرِ جایم بمانم، قادر به ادامه‌ی زنده‌گی نخواهم بود. خفت بود. به قولِ خودِ بازوها خَسْرَالدنیا و الآخره می‌شدم..... چاره‌ای نبود. یک قدم جلو رفتم. احساس می‌کردم تنهایِ تنها هستم. هنوز پایِ دیگر را بر زمین نگذاشته بودم که نفرِ سمت چپ هم جلو آمد. شش نفر شدیم. خوشحال بودم که به تنهایی بالایِ بشکه نمی‌روم. ناصریان گفت: «برید کنارِ دیوار بایستید». روبه‌رویِ مابقیِ زندانیان پشت به دیوار قرار گرفتیم. ناصریان خطاب به ما ادامه داد که: «از بینِ شما کدام یک حاضر است در راه‌پیمایی شرکت کند؟» هیچ‌یک از شش نفر پاسخی نداد. ناصریان که فهمیده بود که سوال‌اش احمقانه است ادامه داد: «چه سوالِ بی‌جایی! این‌ها که مصاحبه نمی‌کنند، راه‌پیمایی می‌رند؟!» سپس پاس‌داری ما را به سویِ راه‌رویِ اصلیِ بندها هدایت کرد. تصورم این بود که شاید از کلِ بند تنها ما شش نفر شرایط را نپذیرفته‌ایم. انتظارِ هر اتفاقی را داشتیم. در چنین شرایطی به سرعتِ برق زنده‌گی‌ام را مرور می‌کردم. جمع‌بندی می‌کردم تا پرونده‌ی خودم را ببندم. همه‌ی این‌ها در ذهنم و طی چند ثانیه اتفاق می‌افتاد. وقتی در سالنِ اصلی قرار گرفتیم، متوجه شدم که تعدادِ دیگری از زندانیان رو به دیوار نشسته‌اند. ما را در کنار آن‌ها نشانده‌اند. چه لذت‌بخش بود تنها نبودن و همراه داشتن. ما را به بندِ ۲ بالا اتاق‌های ۲ و ۳ منتقل کردند... مجموعِ دو اتاق چیزی حدود ۷۰ نفر می‌شد»

صبحِ روزِ معین فرا رسید و تلاطمی برخاست! زندانیانی که شرایطِ آزادی را -که اکنون در همین شرکت در راه‌پیمایی و سمینار خلاصه می‌شد- پذیرفته بودند به‌صاف شدند. م.ا و ب.ج، دو تن از هم‌بندیانِ ما به فاصله‌ای کوتاه و در دقایقِ پایانیِ فرصتِ باقی‌مانده آمدند و هم‌بندیانِ سالیانِ سالِ خویش را -که اینک شرایطِ آزادیِ اعلام شده را نمی‌پذیرفتند و قرار بود تا دورانی

نامعین هم‌چنان در زندانی بمانند که قتل‌گاه هزاران-هزار تن از رفقا و هم‌زمان و هم‌بندیان‌شان می‌بود؛ با اشک‌هایی در چشم و بغض‌هایی در گلو در آغوش گرفتند و آن‌چه می‌خواستند بگویند را با سکوت و آه، گفتند! ما تلاش می‌کردیم تا در این هنگام و این هنگامه با این رفقا و هم‌بندیان خود، چشم‌درچشم قرار نگیریم تا کار را برآنان دشوار نکنیم! با آن‌هایی که به سمت ما برمی‌گشتند تا خداحافظی کنند، به خوش‌رویی وداع می‌کردیم. اکثریت قریب به اتفاق این زندانیان، رفقا و هم‌بندیان بسیار شریف و باارزشی بودند که سالیان سال در زندان‌های گوناگون با حفظ اصالت انسانی و شرافت انقلابی خویش، مقاومت و پایداری کرده بودند. امروز هم که به این ترتیب و با شرکت در آن همایش مضحک، «آزاد» می‌شدند، خیانت که نمی‌کردند، راهی به ساحل نجات می‌جستند؛ راهی که البته زندانیان بسیار دیگری پای نهادن بر آن را نپذیرفتند و هم‌چنان بر روی «بشکه‌ی باروت» نشستن را بر آن ترجیح دادند و بدین‌سان به فرمان و فتوای تسلیم و انقیاد، هم‌چنان «نه» گفتند و پرچم پایداری و مشعل هویت نسل خویش را هم‌چنان و تا سال‌ها برافراشته داشتند و در ادامه خواهیم دید که چگونه این جمهوری اسلامی بود که سرانجام در برابر آن نسل با کوتاه آمدن از پیش‌شرط‌های خود برای آزادی‌شان از قبیل اعلام انزجار و انجام مصاحبه و با تن دردادن به آزادی بی‌قیدوشرط آخرین بازمانده‌گان آن نسل سترگ در سال‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱، زانو زد و بدین‌سان تا مرزهای شکست سیاسی-تشکیلاتی و حذف فیزیکی نسل رادیکال عقب نشست و از خیر تلاش برای تحمیل شکست آرمانی و حقانیت آن نسل در گذشت!

در جریان آن سمینار و راه‌پیمایی و حتا در همان روز و ساعات نخستین، نشانه‌ها و زمزمه‌هایی از فرصت‌طلبی و دروغ‌پراکنی و ترویج‌و‌ادادگی هم بروز و ظهور یافت! به عنوان نخستین جلوه‌های این فرصت‌طلبی، به موردی اشاره می‌کنم که اکبر شالگونی در زمانی که در ترکیه در حالت پناه‌جویی می‌زیستم برای‌ام تعریف کرد: روزی با اکبر درباره‌ی برخی موضوعات صحبت می‌کردیم که مطابق روال زندانیان سیاسی، یادی از سایر هم‌بندیان خود کردیم و خاطرات زندان را مرور می‌کردیم که به مناسبتی از اکبر پرسیدم: «... استرالیاست و ... را که می‌شناسی و یادت هست؟» اکبر در پاسخ، خنده‌ی پرمعنایی کرد و گفت: «اووو ... هووو ... اونو همیشه خاطر م هست ... این یکی رو هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم!» اکبر گنجینه‌ی اطلاعات دوران زندان و به‌ویژه بندهای چپ و مارکسیستی بود که متأسفانه پیش از خاموشی‌اش آن‌ها را نوشت و منتشر نساخت. براین‌اساس و با شناختی که از وی داشتم می‌دانستم که این لحن بیان او حاوی نکته‌ای یا نکاتی‌ست! پرسیدم: «چه‌طور مگه؟! ... جریان چیه؟ ...» گفت: «این طرف، ...، توی اون سمینار کذایی شرکت کرد و راه‌پیمایی رفت. کاری نداریم. خانواده‌ی ما این‌رو دیده بودند و ازش می‌پرسند: اکبر، چی شد؟ ... فلانی؟ ... این؟ ... اون؟ ... شما چه‌طور شد اومدید؟ چه‌طور شد توی این [همایش و راه‌پیمایی] شرکت کردید؟! به‌شون می‌گه که: «همه اومدند! همه شرکت کردند! اکبر و بقیه هم میان! اونا سری پشت سر ما هستن!!!» ... نمونه‌ی ارائه شده، تنها سر آغاز و بارقه‌هایی از شروع آن فرصت‌طلبی حقیقی‌ست که بعدها در شکل و شمایل و سیرت و صورت‌بندی‌های پیچیده‌تری توسط تعدادی انگشت‌شمار اما پشت‌گرم به مدیای جهانی سرمایه و سرمایه‌داری جهانی به منصفی ظهور رسید. براساس تئوری‌پردازی‌های این دسته از

وادادگانی که با قیاس به نفس، کار زندان و زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت را در سال شصت و هفت تمام یافته جار می‌زنند، همه یا «اکثریت مطلق» زندانیان سیاسی در آن راه‌پیمایی و همایش شرکت کردند و بدین سان «زندان» و زندانیان دهه‌ی شصت در برابر هیولای جمهوری اسلامی تسلیم شد و پرچم تسلیم را برافراشت! واقعیت اما، این است که این جماعت با این ترتیب، خود را و واقعیت وادادگی خود را و «انتخاب» خود را در قلم و گفتار خود بازمی‌تابانند و به همه‌ی زندانیان و کل تاریخ زندان تعمیم می‌دهند. تاریخ زندانی که نه با آنان آغاز شده بود و نه با خروج آنان از زندان خاتمه یافت!

واقعیت اما این است که بسیاری از زندانیان در آن راه‌پیمایی و سمینار شرکت نکردند. در این جا بی‌آنکه بخواهیم وارد بحثی آماری شویم، باید بر این حقیقت تأکید ورزیم که بسیاری از زندانیان بر آن بشکوه‌ی باروت زندان ناصرین و داوود لشکری نشستند را بر آن آزادی و شرکت در همایش و راه‌پیمایی ترجیح دادند و این‌ها نه تنها دسته‌ای ناچیز نبودند بل که نسبت به زندانیان بازمانده از قتل عام، جمعیت وسیعی را شامل می‌شدند. به‌رغم این واقعیت و حتا صرف نظر از آن راستی را این است که مقاوت و پایداری حتا با وجود تنها یک زندانی سیاسی دهه‌ی شصتی در سال‌های پس از کشتار شصت و هفت در زندان، ادامه داشت!

۵. سال‌های ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱؛ سال‌های مقاومت آرام و تحمیل لغو پیش شرط آزادی به جمهوری اسلامی و آزادی سرفرازانه‌ی آخرین بازمانده‌گان: سالیان سال است که قلبی از وادادگانی پشت‌گرم به ابررسانه‌های خریدار آیات یأس و بی‌نات‌نومیدی از جهان سرمایه و

سرمایه‌داری جهانی می‌نویسند و می‌گویند که زندان و زندانیان دهه‌ی شصت در سال ۶۷ و به‌ویژه در جریان آن راه‌پیمایی مضحک و بی‌ارزش، پرچم تسلیم را بالا برد و تسلیم شدند! می‌نویسند و می‌گویند که زندانیان، فی‌مابین اختیار (!) اتوبوس مرگ، یعنی ماندن در زندان؛ و اتوبوس زندگی، یعنی شرکت در راه‌پیمایی و «سمینار عفو عمومی امام»؛ اتوبوس زنده‌گی را «انتخاب» کردند! می‌نویسند و می‌گویند و خود را در این میانه «اکثریت مطلق زندانیان» جار می‌زنند و از پایداری زندانیان هیچ نمی‌گویند تا مبدا آن‌چه را که با «قیاس به نفس» و کار خوبان را قیاس از خود گرفتن بر ساخته‌اند، پنبه نسازند! مشکل، تنها، حق‌پوشی نیست، مشکلی فلسفی و ادراکی هم هست. مشکل این‌جاست که اینان، زندان و مالا واقعیت پایداری را «آماری» ارزیابی می‌کنند! در حالی که در نگاهی تاریخی و حقیقی، وقتی که نسلی در نبردی نابرابر و شبیخونی تاتاروار، به اسارت رفته است، تا آن هنگام که آخرین نفر، آخرین بیرق می‌بین هستی و موجودیت مدافعان را برافراشته نگه‌داشته است، نه از فتح فاتحان حقیر می‌توان به تمام‌وکمال سخن گفت و نه به رسمیت نشناختن هم‌چنان و هنوز شکست حقانیت مدافعان حق آزادی و انسانیت را می‌توان نادیده گرفت! مشکل این‌جاست که اینان «حال خود را می‌گویند و می‌گویند» واقعیت را «معنی می‌گوئیم»! (۴) اصالت از آن نوع برخوردار است که زندانیان شریفی که بر پرنسیپ‌های تمام عمر خویش و دوران پایداری خویش مانده‌اند و به‌رغم شرکت در راه‌پیمایی یا پذیرش مصاحبه، هرگز برای تبرئه‌ی خویشتن به تلویح و تقبیح شکار و پنهان و مصرح و تلویحی زندانیان پایدار و ایستاده بر پای دار نپرداخته‌اند و نمی‌پردازند. اصالت از آن اخلاق پهلوانی آن ورزش‌کاری‌ست که وقتی در برابر این سؤال هدف‌دار و حساب

شده‌ی آن مجری حرفه‌ای بی‌بی‌سی فارسی که: شما چه نظری درباره‌ی شرکت‌تان در مصاحبه‌ی تلویزیونی و اظهار ندامت خود در زندان شاه‌نشاهی دارید؟! پاسخ داد: واقعیت این‌ست که اشتباه کرده است و ضعف نشان داده است و این کار را تأیید و تبلیغ نمی‌کند هرچند که تحت فشار بوده است اما اصل بر مقاومت است و نه تسلیم! مشکل این‌جاست که این بست‌نشینان بساط رسانه‌های سرمایه، می‌نویسند و می‌گویند، اما نمی‌گویند و نمی‌نویسند که پس از آن قتل‌عام هول‌ناک چه شد و باقی‌مانده‌گان اسیران و بازمانده‌گان چه کردند و چه‌گونه به راه خویش ادامه دادند و حبس کشیدند و سرانجام آیا همین جمهوری اسلامی و بربریت موحش آیه و سرمایه نبود که با عقب‌نشینی از پیش شرط‌های ده ساله‌اش برای آزادی زندانیان و صرف‌نظر کردن از «خیر» همکاری و مصاحبه و حتا در موارد زیادی انزجارنامه‌نویسی؛ از «شر این جرثومه‌های عناد» یعنی این زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت، این بازمانده‌گان نسل سترگ؛ گذشت و در برابر آن نسل به این ترتیب زانو زد و شکستی اخلاقی- فلسفی و ایده‌ئولوژیک را برای خویش گذاشت؟ مجالی به تفصیل نیست. این سخن، مقالی به گستره‌ای فراخور تاریخ زندان می‌طلبد. باشد که رفقا و هم‌بندیان ما و به ویژه آنان که پس از قتل‌عام شصت‌وهفت را در زندان به‌سر برده‌اند، هر کدام به فراخور حال خویش و تا هرزمانی که بوده‌اند و می‌دانند، بگویند و بنویسند اما، در این‌جا به سیاق: «بر اهل معنا شد سخن، اجمال‌ها، تفصیل‌ها»؛ به این دوره از تاریخ پایداری اشاره‌ای مجمل می‌کنیم و اطمینان داریم که برای آنان که وانداده‌اند و اردوی خویش را تغییر نداده‌اند و تسلیم را تبلیغ نمی‌کنند، در این اشارات مجمل، حقایق روشنی را به تفصیل می‌توان یافت.

نخستین حقیقتی که در این عرصه به جرات می‌توان بر آن تأکید کرد این است که صرف حضور زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت در زندان پس از آن قتل‌عام هولناک و ایستاده‌گی در برابر تحمیلات و خواست‌ها و یا حتا برخی از فرامین و خواسته‌های زندان‌بانان و اطلاعات و در نتیجه جمهوری اسلامی، مقاومتی شگفت‌انگیز به‌شمار می‌رود. آخرین قلعه‌ی آخرین مدافعان آن دوران حقانیت داد و برابری و آزادی در محاصره‌ای هفت‌ساله درهم کوبیده می‌شود و مدافعانی که دیرگاهی‌ست، خود، اسیران‌اند، قتل‌عام می‌شوند؛ و اکنون هم که تنها گروهی از این مدافعان در گوشه‌هایی از این قلعه‌ی تصرف شده به دست قوای مهاجمی که در جای مدافعان، دزدان و قاتلان و قوادان و شیادان را مالمال کرده‌اند و جار می‌زنند که «اکنون تنها پنج‌درصد از زندانیان را زندانیان سیاسی، تشکیل می‌دهند»؛ بازمانده‌اند؛ نه تنها به هویت خویش پای‌بندند، بل که هم‌چنان و هنوز هم، فاتحان حقیر را در درگاه این هویت تاریخی به توقف و امید دارند! آیا تحمل کردن و گذار این شرایط سهم‌گین و صعب، خود ملاک «بودن و ایستادن و پایداری» نیست؟!

*خردادماه ۱۳۶۸، خمینی مُرد. همان که سال‌ها بود که می‌خواست و از همه‌گان می‌طلبید تا بر آسمان‌ها به دعا و نیایش فریاد برآوردند و بخواهند: «تا انقلاب مَه‌دی، حتا کنار مَه‌دی» وی زنده بماند و حیات ننگین و جنایت‌بارش را تداوم دهد و بدین‌سان بار دیگر بر سنت و سیره‌ی همه‌ی اسلاف و پیشینیانش، عمری هزار ساله می‌طلبید! همون که از زبان ناصریان‌ها و زندان‌بان‌هایش می‌خواست و می‌گفت: «حکم مَه‌دورالدم بودن تان پابرجاست» و «حلوای همه‌تونو بالاخره می‌خوریم»؛

اکنون نبود تا ببیند که ما بازمانده‌گان آن تهاجمِ تاتار و آن کشتارِ هول‌ناک، چگونه حلّوایِ «تعمداً بی‌شکر» اش را هم‌چون عسلی بهاره می‌خوریم! روز سومِ مرگِ خمینی، مراسمی را در بند برگزار کردند. اکثریتِ قریب‌به‌اتفاقِ بند و در واقع به‌جز چند نفر، در آن مراسم شرکت نکردند. مقاماتِ زندان، شب‌هنگام از بلندگو بانگِ دعا و نیایش پخش کردند و می‌بایست در سالنِ بند مراسمی برپا می‌شد. اکثریتِ قریب‌به‌اتفاقِ زندانیان به اتاق‌هایِ خویش رفتند و تنها کیانوری و چند نفرِ دیگر از بندِ خود به بندِ زندانیانِ بازمانده از قتل‌عام آورده شدند و در سالن نشستند. مراسم و حال‌وهوایِ فقیر از شرکت‌کننده و حقیر از شکل و شمایل و مضحکه‌ایی که موجب خنده‌ی ما می‌شد و به سختی و گاه، ناموفق، خودمان را کنترل می‌کردیم تا شلیکِ بی‌اختیارِ خنده‌مان مشکلی پیش نیاورد!

مراسمِ دیگری در حسینیه‌ی اوین برگزار کردند که شرکت‌کننده‌گان اش در کل زندان بنا بر تخمینی بیست‌نفر بیش‌تر نبودند و اکثریتِ زندانیانِ سیاسی بازمانده از قتل‌عام باز هم به‌رغمِ تلاش‌هایِ گسترده‌ی مقاماتِ زندان و ایجادِ جوِ روانیِ سنگین، در آن شرکت نکردند و این آشکارا به معنایِ پذیرشِ تبعاتی سخت و سهم‌گین بود و زندانیان، آگاهانه این پیامدها را بر شرکت در مراسمِ سوگواریِ دژخیم و قاتلِ یاران و هم‌بندیانِ خویش ترجیح می‌دادند!

*ششم مردادماه ۱۳۶۸، درست سالروز آغاز آن کشتارِ عظیم و نسل‌کشیِ هولناک را، برای انجام «انتخابات» پنجم‌امین دوره‌ی ریاست جمهوری اسلامی تعیین کردند تا با بر کرسی صدارت و قدرت نشستنِ رفسنجانی و سرمایه، تاریخ بارِ دیگرِ شهادت دهد که چه‌گونه و چرا: آیاتِ تبعیض و بیناتی بی‌داد را بر سر و جانِ جامعه بر او می‌بارند و بر صورتِ آزادی تیغ می‌کشند و آزادی‌خواهان را از دم تیغ می‌گذرانند تا سرانجام نابرابری را بگسترانند و سرمایه را تضمین کنند و به انباشتِ ثروت مشغول شوند!

هم‌زمان، برنامه‌ی همه‌پرسی «اصلاح قانون اساسی» را پی می‌گرفتند که «ولایت فقیه» را «ولایت مطلقه» می‌کرد و مجلس شورای ملی را «مجلس شورای اسلامی»؛ تا فاتحانِ حقیری که کشتارِ نسلِ انقلاب را فتحِ آخرین دژِ آزادی‌خواهان می‌دانستند؛ بر آغازِ دورانِ تکمیلِ سلطه‌ی سیاه و نکبت‌بارِ «جمهوری اسلامی» تأکید ورزند!

صندوق‌های رأی را به زندان آوردند! بی‌شرم و بی‌حیا و در کمالِ گستاخی! اما، باز هم اکثریتِ زندانیان در آن «انتخابات» و رأی‌گیری شرکت نکردند و با این کار، تُف به‌روی فاتحان و سیستمِ حقیرشان انداختند! تنها زندانیان و بازمانده‌گانِ کشتارِ هولناکِ شصت‌وهفت هستند که با گوشت و پوست و ضربانِ قلب‌های شکسته و مجروحِ خویش دشواری و سهم‌ناکیِ تصمیمِ خود را حس می‌کنند اما، بی‌گمان

درک این واقعیت برای همه‌ی آنان که می‌بینند و می‌شنوند و احساس می‌کنند و در جست‌وجوی حقیقت‌اند؛ امرِ مشکلی نیست.

سال ۱۳۶۸ که فردای قتل‌عام به‌شمار می‌رفت، زندان و باقی‌مانده‌ی زندان، به‌رغم تحمیل شرایط مضیقِ امکاناتی؛ هرگز تسلیم نشد و به استثناءِ تواب‌شدنِ /براهیم ملکی‌غازی- (۵) در زمانه‌ای که زندان اساساً دوره‌ای از مقاومتِ سهم‌گین را پشتِ سر نهاده بود و دیگر جایی برای تواب‌سازی و تواب‌بازی نبود و حتا این‌کار، مقاماتِ زندان و اطلاعات را هم به تعجب وامی‌داشت - هیچ‌گونه آثاری از تغییرِ اساسی در مواضع زندانیان مشاهده نمی‌شود. برعکس اما، هم‌چنان که طی نمونه‌های برشمرده دیدیم، مقاوتِ زندانیان هم‌چنان ادامه یافت. تواب‌شدنِ آن زندانی حتا برای سایر زندانیان و هم‌بندیان ما، پدیده‌ای عجیب و غریب به‌نظر می‌رسید و موردِ تمسخر قرار می‌گرفت اگرچه بررسیِ مؤلفه‌های بیرونی و درونی روندِ تواب‌شدنِ وی موضوعی بسیار مهم و قابلِ توجه و شایانِ ارزیابی‌ست که البته مجالِ مستقل می‌طلبد!

*سال ۱۳۶۹ سالی‌ست که وزارتِ اطلاعات و در واقع، جمهوری اسلامی، مایوس از تحمیلِ شرایطِ آزادی بر زندانیانِ زن - از قبیلِ انجامِ مصاحبه و حتا اعلامِ کتبی انزجار- با فرستادنِ آنان به مرخصی بی‌بازگشت و سپس تأیید و تصویبِ آزادی‌شان،

در واقع عقب نشست و از اصلی‌ترین پیش‌شرط‌هایش در برابر بخشی از آن نسل دست برداشت! ممکن است برخی از این زندانیان به هنگام امضاء حکم آزادی خویش چند سطری هم تعهدنامه و انزجاری نوشته باشند اما این بار و پس از ماه‌های متمادی مرخصی‌یی که طی آن با بی‌اعتنایی به دستورات و فراخوان اطلاعات و مقامات زندان، به زندان بازنگشتند و در اغلب موارد هم، عملاً بازگردانده نمی‌شدند، این برگه‌ها ارزش و اعتبار و کارکرد و اثری در قیاس با ادوار قبل و شرایط پیشین زندان و زندانیان نداشتند.

سال شصت‌ونُه؛ سال تلاش مدیریت زندان برای تحمیل لباس زندان به زندانیان و سال تحمیل بُن به جای تحویل پول نقد ارسالی خانواده‌ها به زندانیان بود تا لاجوردی رانده‌شده در سال شصت‌وسه و بازگشته در این دوران پس از قتل‌عام بتواند در کنار سایر طرح‌های مال‌اندوژی‌اش در سازمان زندان‌ها، از این طریق هم به تجمیع و انباشت ثروت و سرمایه بپردازد؛ اما زندانیان در این سال هم به مقاومت معطوف بر حفظ اصالت و هویت خویش ادامه دادند و هیچ نشانی از تسلیم را از خود بروز ندادند. کشمکش بین مدیریت زندان و زندانیان ادامه یافت و زندانیان به پوشیدن لباس زندان تن در ندادند. در این سال، تنها تنی چند از زندانیان، به بند کارگاه رفتند و مدتی در آن بند ماندند! که البته اولاً این مورد به تنهایی به معنای تواب شدن به‌شمار نمی‌رفت و ثانیاً موضوعی قابل تحلیل و ارزیابی است.

بند زنان و مقاومت زندانیان زن

واداده‌گانی که تاریخ مقاومتِ زندان را وارونه جلوه می‌دهند، بخشی از اصیل‌ترین و ارزش‌مندترین مقاومتِ آن نسل را که در ایستاده‌گی و پایداریِ جانانه‌ی شیر زنانِ اسیر تبلور می‌یافت، نادیده می‌گیرند. امید که این دسته از زنانِ استواری که خوش‌بختانه هم‌چنان حیّ و حاضراند و شاهدان زنده‌ی آن روزگاراند، خود بنویسند و بگویند و این بخش از خلاء تاریخی را پر کنند. در این جا به‌ناچار به همین قدر بسنده می‌کنیم که بخش قابل توجهی از زندانیان زن چپ و کمونیست به‌دلیل عدم پذیرش شرایط آزادی، تا شهریور و مهر ماه سال ۱۳۶۹ هم‌چنان در زندان و بعضاً در سلول‌های انفرادی بودند. این شیر زنان دلاور به شرایطی هم‌چون مصاحبه تن در نمی‌دادند. تعدادی از این دخترانِ عصیان هم‌چون: مریم قاضی، توران قائدی، فرخنده آشنا ... نه تنها مصاحبه بلکه انزجار نامه‌ای هم به دشمن ندادند و در همین ماه‌ها آزاد شدند. آخرین زن زندانی‌یی که آزاد شد: شهین سمیعی؛ دختر کارگری بود که سرافرازانه از زندان اوین به کرمانشاه رفت.

*سال ۱۳۷۰ سال بسیار مهم در تاریخ زندان‌های جمهوری اسلامی است. سالی است که در آذرماه آن، سرانجام رینالدو گالیندوپل - نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل - پس از دوبار سفر به ایران، در این بار سوم با سه تن از زندانیان سیاسی سر موضع دهه‌ی شصت دیدار و گفت‌وگو کرد و زندانیان توانستند بر شهادت شهیدان و قتل‌عام اسیران مستقیماً گواهی دهند و بروقع آن جنایت

هولناک تأکید ورزند. گالیندوپل و کمیسیون حقوق بشر و سازمان ملل که نمی‌خواستند موضوع آن کشتار مهیب را پی‌گیری کنند، در گزارش خود بر موضوع تداوم حبس زندانیان انگشت گذاشتند و به صراحت، اسامی زندانیانی را هم منتشر ساختند که صرفاً بنا بر این که انجام مصاحبه و نوشتن انزجارنامه را نمی‌پذیرند، هم‌چنان در زندان نگه‌داشته شده‌اند!

وزارت اطلاعات و به طریق اولی جمهوری اسلامی که نمی‌خواست زندانیان در جریان موضع ضعف رژیم قرار گیرند، مرتباً زندانیان را فرامی‌خواند و با آنان «برخورد» یعنی گفت‌وگوی هدف‌دار می‌کرد و از آنان «می‌پرسید» که آیا همکاری می‌کنید؟ و حتا اگر شده لفظاً «بله» بگویید! و یا آیا مصاحبه می‌کنید؟ و اگر این همه هیچ کدام نه؛ آیا حاضرید انزجارنامه بنویسید؟ ... «برخورد» هیچ‌گاه به معنای پرسش محض نبود و در برابر پاسخ منفی ما می‌گفتند: «پس! همین جا می‌مونی و می‌پوسی! حکم امام هم که می‌دونی سرجاش هست!» و این «هست» را به تأکید می‌گفتند!

زندانیان مجاهد که عموماً اعلام انزجار را پذیرفته بودند، برای مصاحبه؛ و از این میان آنان که دست‌کم لفظاً مصاحبه را پذیرفته بودند، برای همکاری مورد «برخورد» واقع می‌شدند.

همین جا لازم است با ذکر نمونه‌ای توضیح دهم که این‌گونه «برخورد»ها و سؤالات، از چه سنجی بودند و چه ماهیتی داشتند. در آن سال‌هایی که هنوز لاجوردی بود و

حسینیه و مصاحبه‌ی زندانیان در شرف آزادی یا ظاهراً در شرف آزادی؛ و یکی از مواردی که زندانیان زیر بار آن نمی‌رفتند، رفتن به حسینیه و مشاهده و استماع مصاحبه‌ی زندانیان بود - چرا که این کار را برای آن زندانیان و خویشان شکنجه و زجر می‌دانسند؛ یک‌بار عباس فتوت وارد بند شد و از همه‌ی زندانیان خواست تا برای رفتن به حسینیه آماده شوند. یکی از زندانیان به وی گفت: آیا اجباری‌ست؟! فتوت - که برخلاف نام مستعارش بویی از فتوت و جوان‌مردی نبرده بود- در پاسخ، چهره درهم کشید و چشمان‌اش را درآند و صدای‌اش را بم‌تر کرد و سرش را به چپ و راست چرخاند و گفت: «نه‌هه! اصلاً! اجباری نیست!» و این، «نیست»ی بود بسیار بدتر و تهدیدآمیزتر از هرچه «هست»!

*به تدریج مرخصی‌های بی‌قید و شرط را پذیرفتند و زندانیان را به مرخصی‌های کوتاه مدت فرستادند.

زندان‌های چپ و کمونیست باقی‌مانده را پس از زندانیان زن، به تدریج و در پاره‌ای موارد با اخذ چند سطر از انجمن‌نامه؛ و یا هم‌چون زندانیان زن چپ و کمونیست، در همان دوران مرخصی و با اخذ تعهدنامه و عدم هم‌کاری با «گروهک‌های ضدانقلاب» و احیاناً «سازمان و تشکیلات مربوطه در اواخر سال ۶۸ و اوایل سال ۶۹ آزاد کردند. اغلب زندانیان خط شریعتی که تا سال هفتاد در زندان بودند و با ما برای برخورد به وزارت اطلاعات فراخوانده می‌شدند، انزجار را نپذیرفتند و اکثریت قریب به اتفاق این

زندانیان مصاحبه را هم نمی‌پذیرفتند. به تدریج و در اواخر سال ۱۳۶۹ و تا پایان سال ۱۳۷۰ این دسته از زندانیان هم از زندان آزاد شدند.

* پذیرش لفظی مصاحبه از سوی مجاهدین را هم وزارت اطلاعات و مقامات زندان «خط تشکیلاتی» می‌دانستند و پیش‌شرط پذیرش «هم‌کاری» را پیش می‌نهادند. مقامات زندان و وزارت اطلاعات خوب می‌دانستند که تا زمانی که آخرین سنگر مدافعان که حفظ هویت تاریخی و هستی شناختی‌شان است را فتح نکرده باشند و آنان را به تسلیم بی‌قید و شرط و تمام‌وکمال وادار نساخته باشند، کار، ناتمام است و پیروزی پلید و خون‌بارشان تکمیل نیست! و این واقعیتی‌ست که در هر جنبش و حرکت اجتماعی و طبقاتی هم در برهه‌هایی از تاریخ، جاری‌ست. به‌عنوان مثال در طول دهه‌ی هفتاد و نیمه‌ی نخست سال‌های دهه‌ی هشتاد، خود به خوبی و از نزدیک شاهد و حاضر و ناظر مبارزات و اعتراضات کارگران در آخرین سنگر خویش بودم. اکثریت قریب به اتفاق اعتصابات و اعتراضات در عسلویه و ماهشهر و سد سلمان و برخی کارخانه‌جات هم‌چون ایران برک و الکترونیک و غیره، هنگامی روی می‌داد که حقوق کارگران برای مدتی طولانی و گاه تا ۷ ماه و حتا ۹ ماه به تعویق می‌افتاد و یا کارخانه تعطیل می‌شد و یا در معرض فروش و خطر اخراج کامل کارگران قرار می‌گرفت و این‌جا به روشنی، آخرین سنگر کارگران محسوب می‌شد که با مرگ و زنده‌گی‌شان ارتباط داشت و به‌ندرت اعتصاب و اعتراضی به‌منظور طرح خواست

مطالباتِ حتا معیشتی و یا صنفی و قراردادی صورت می‌گرفت ولی می‌دانستیم و می‌دانیم و می‌دانند و سال‌ها بعد هم با اعتصاب در پتروشیمی‌های ماهشهر و طرح خواست‌ها و مطالباتِ عالی‌تر، دیدیم که دفاع در سنگرِ آخر به‌مفهومِ تسلیم نیست! دفاعِ زندانیانِ دهه‌ی شصت و یا بخشی از آنان در آخرین سنگرِ خویش یعنی «عدم هم‌کاری» نیز چنین معنا و مفهومی داشت. موجودیتِ زندانیان و دفاعِ نسلِ انقلابِ اما تنها در کیفیتِ عالیِ تاریخی - طبقاتی - و آرمانی آنان بود که با این مثال و نمونه تفاوت داشت. سرانجام هم، تمامِ آن پیش‌شرط‌ها متناسب با موضع و ایستارِ زندانی، به کناری نهاده شدند و زندانیان به‌تدریج اما خاموش و بی‌سروصدا آزاد شدند. (۶)

*رفتارِ زندان‌بانان و مقاماتِ زندان هم نسبت به زندانیانِ سرِ موضع و بازمانده از دهه‌ی شصت تفاوت‌هایی کرده بود و با نوعی احترام هم‌راه بود و گویی در برابرِ آن‌همه مقاومت کم آورده بودند. در این‌باره خود به خوبی به‌یاد می‌آورم که یکی از پاسداران قدیمیِ بندِ آموزش‌گاهِ اوین مدت‌ها پس از انتخابِ خامنه‌ای به سمتِ «ولایتِ فقیه» و «رهبری» در فرصتی پیش‌آم ناله می‌کرد و به خامنه‌ای فحشِ رکیک می‌داد و صلاحیت‌اش را انکار و وی را تمسخر می‌کرد و ضمناً می‌گفت: «باز هم خوش‌به‌حالِ شما! حبس‌تون رو کشیدید و بالاخره همین روزها، یا دیر یا زود از این‌جا می‌رید و ما همین‌جا عمرمون تلف می‌شه! خداییش شما زندانی نیستید،

موقت‌اید، ما زندانی‌ی ابدی‌م!». تقی دلجوی شهیر هم‌بندی اقلیتی ما برای‌ام تعریف می‌کرد که وقتی سال ۱۳۷۲ به زندان اوین برای تحویل و تحول سند و وثیقه رفته بود، یکی از مسئولین بندهای آموزش‌گاه - که حالا موقعیت‌اش به مقامی در زندان هم ارتقا یافته بود- وی را شناخته و به وی می‌گوید: آیا «دوست داری یکی از رفیقا و هم‌بندی‌های قدیمی‌تو ببینی؟!» و تقی با شگفتی و اشتیاق پاسخ مثبت می‌دهد. دقایقی بعد مجید صاحب‌جمع را پیش تقی می‌آورند و این دو دیدار و ملاقاتی استثنایی و سرشار از احساسات با هم داشته‌اند. مجید تعریف می‌کند که وی را به اتهام ترغیب و «خطدهی» به جوانی از خویشان نزدیک‌اش برای رفتن به عراق و پیوستن به ارتش آزادی‌بخش مجاهدین به زندان باز گردانده‌اند!

موخره

و سرانجام دستگاه داغ و درفش در پایان دهه‌ی شصت اگرچه هم‌چنان برپا بود و برعلیه زندانیان دوباره دست‌گیر شده عمل می‌کرد و با سر به نیست‌کردن این‌دسته از زندانیان، و با برافراشتن دار و ترتیب دادن جوخه‌های تیرباران برای آخرین دست‌گیری‌های نسل رادیکال - هم‌چون اعضای سازمان مهاجرین خلق ایران - حضورش را به رخ می‌کشید؛ اما با آزاد کردن اکثر زندانیان بازمانده - به ترتیبی که گذشت و یا حداکثر با اخذ انزجارنامه‌ای که دیگر مبدل به برگه‌ای فرمالیته گردیده بود و بی‌ارزش می‌نمود - و بدین‌سان با عقب نشینی از مواضع در

خواسته‌هایش از جمله: مصاحبه و هم‌کاری؛ نه تنها نتوانست پرچم تسلیم نسلی از مدافعان آزادی و برابری را برفراز آخرین قلعه‌ی آنان - یعنی زندان - ببیند، بل که عملاً و به این ترتیب و با تن در دادن به آزادی زندانیان و با آن عقب‌نشینی خاموش از پیش شرط‌هایی که هم‌چون متن مقدسی برای جمهوری اسلامی، سال‌های سال بود لایتغیر می‌نمود، در برابر آن نسل، زانو زند و این همان قدری که برای آن نسل به مفهوم تثبیت تداوم پایداری و عدم به رسمیت شناختن شکست حقانیت خویش و آرمان‌های خویش - تا آخرین سنگر و تا آخرین نفر - هست؛ هم‌زمان و همان قدر هم برای «جمهوری اسلامی»، شکست و خفتی تاریخی است.

پی‌نوشت‌ها:

۱-ر.د -یکی از زندانیانِ دهه‌ی شصت که مدتی با بهزاد نظامی در زندانِ اوین هم‌بند بوده- درباره‌ی ماه‌هایِ آخری که این تواب در زندان بوده و عاقبتِ کارِ وی، چنین می‌نویسد:

«... راجع به دو نفر از تواب‌ها به نام‌هایِ بهزاد نظامی و محسن آخوندی ...: بعد از این که مرا از بندِ یک اتاق سه پائین به آموزش‌گاه انتقال دادند، واردِ سالنِ دو اتاقِ چهارده شدیم (من به همراهِ یکی از بچه‌هایِ اراک به نامِ حجت زمانی یا میرزایی، فامیلی‌اش دقیقاً خاطرَم نیست) با ورودِ ما تعدادِ نفراتِ اتاق به سی‌وچهار نفر رسید. اولین چیزی که در داخلِ اتاق خیلی مشعشع بود، حضورِ فردی به وزنِ صدو ده، بیست کیلو بود که در گوشه‌یِ اتاق، سمتِ چپ، کنارِ قفسه،

نشسته بود. چند ساعتی نگذشته بود که متوجه شدیم چه جانوری توی اتاق مان هست! بچه‌ها زیاد تحویل‌اش نمی‌گرفتند و بیش‌تر کنجِ اتاق در یک حالتِ انزوا بود. بچه‌ها برای‌ام تعریف کردند که چه جنایتی این کثافت با یک پاسدارِ دیگر به‌همراهی حاج داود در حقِ زندانی‌های قزل‌حصار انجام داده و حالا مثل یک موش در گوشه‌ی اتاق نشسته. من به شخصه هیچ‌گونه برخوردی با اون داشتم و باور کن متنفر بودم حتا در اتاق با وی سلام‌وعلیک بکنیم. در ضمن چند روزی بیش‌تر نیامده بودم به این اتاق که یادم هست چهارشنبه هفده‌آذرِ شصت‌ویک به من ملاقات دادند و شب ساعتِ یازده شب اسمم را صدا زدند و بردند شعبه (شعبه‌ی هفت را هم که خودت خوب می‌شناسی) مرا بردند و بعد از حدود سی روز برگرداندند به اتاق. برگشتم چند روز طول نکشید که این مردک را بردند که بعدها فهمیدیم آزاد شده، اما با رفتنِ این مزدور حدودِ دو هفته بعد اگر درست خاطرَم باشد سالن دو عمومی شد. [۱۸ اسفند ۱۳۶۱ سالن ۲ عمومی شد] که بعد از کلی فرازونشیب آقای محسن آخوندی شد مسئولِ سالن».

۲- آیت‌الله موسوی اردبیلی، آن رئیسِ دیوانِ عالیِ کشورِ وقت و این «مرجعِ تقلید» امروز اصلاح‌طلبان؛ در خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران می‌گفت:

«این‌ها آمدند. این‌ها نمی‌دانند که مردم این‌ها را از حیوان پست‌تر می‌دانند. مردم علیه این‌ها چنان آتشی هستند. قوه‌ی قضائیه در فشارِ بسیار سخت افکارِ عمومی که چرا این‌ها اعدام نمی‌شوند، یک دسته‌شان زندانی می‌شوند ... مردم می‌گویند: آقا باید از دم اعدام شوند، قاضی از آن طرف گرفتارِ یک سلسله مسائل ... از این طرف فشارِ افکارِ عمومی، از همه بیش‌تر من باید از

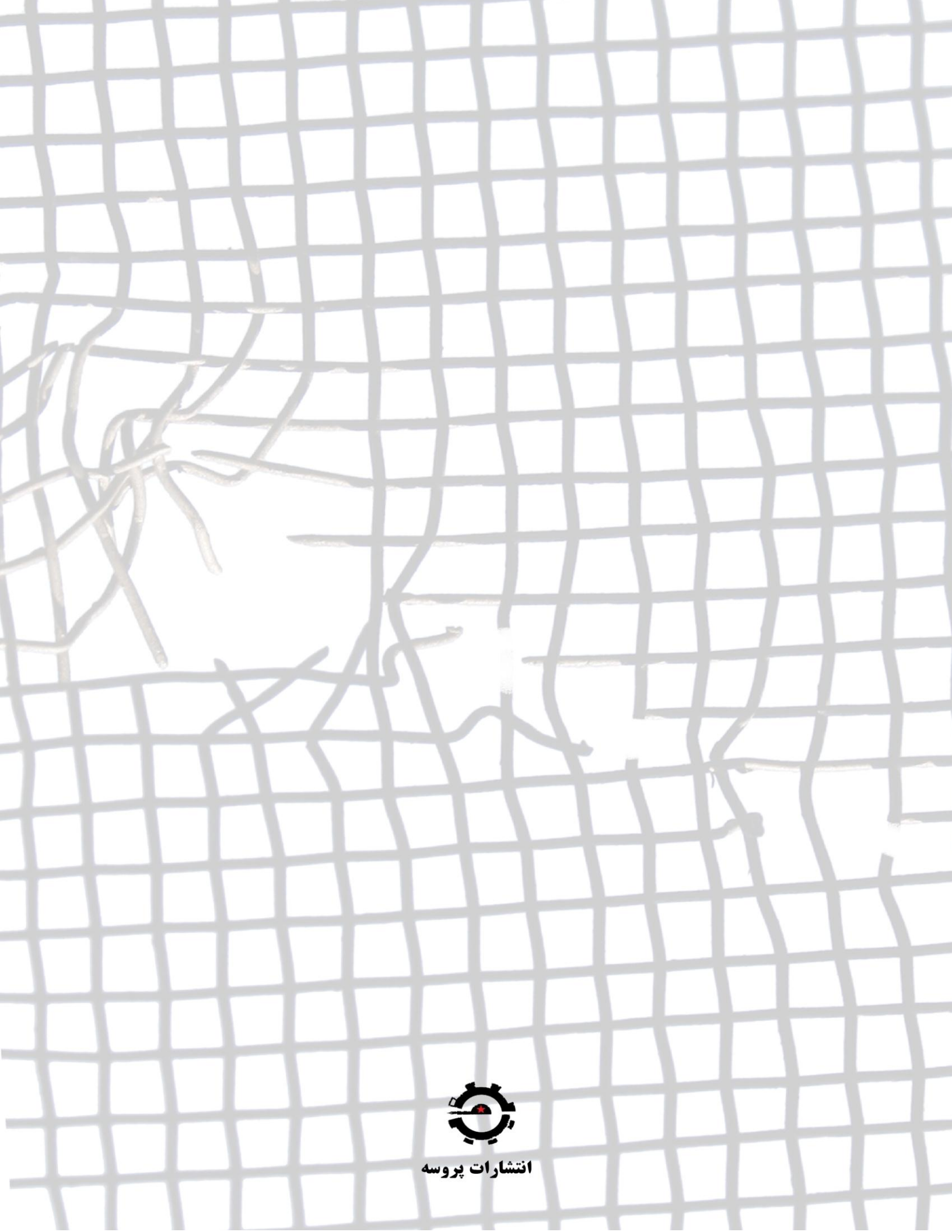
این بدبخت تشکر کنم که کارِ ما را آسان کرد. ما ده تا ده تا، بیست تا بیست تا محاکمه می‌کنیم. پرونده بیار، پرونده ببر. متأسفم می‌گویند خمس‌اش از بین رفته، ای‌کاش همه‌اش از بین بروند یک مرتبه مسئله تمام شود» (روزنامه‌ی رسالت ۹ شهریور ۱۳۶۷)

۳- نظامی گنجوی

۴- لامصب ... ای‌ی ... بی‌چاره! قضیه، قضیه‌ی مرتده! دارن کشتار می‌کنند!

۵- تعبیری با وام‌گیری از شمس تبریزی در «مقالات»

۶- چند تن از زندانیان دهه‌ی شصت از جمله هم‌بندی مجاهدِ ما -مجید صاحبِ جمع- تا سال ۷۲ هم‌چنان در زندان بودند اما هرکدام به دلایل و بهانه‌ها و اتهامی تازه در زندان به‌سر می‌بردند.



انتشارات پروسه